

نگاهی نو به اسلام

بخش دوم

دکتر معود انصاری

تملک اموال و دارائی های غیر مسلمانان و نیز زنان و فرزندان و از جمله زنان شوهردارشان، آنها را مقتول سازند. و پرسشی که در اینجا به وجود می آید اینست که آیا دزدان حرفه ای بغیر از این عمل می کنند؟ و پاسخ این پرسش شاید مثبت و یا «آری» باشد. زیرا دزدان حرفه ای پس از ارتکاب جرم و ربودن اموال قربانیان جنایت خود، ممکن است زیر تأثیر برخی ارزش های انسانی قرار گرفته و دست کم از تجاوز جنسی به همسر قربانیانشان خودداری کنند، ولی مسلمانان به این داده اخلاقی توجهی ندارند. زیرا الله در آیه ۲۴ سوره نساء، همخوابگی با زنان شوهردار افراد شکست خورده در جنگ ها را برای آنها مشروع و مجاز به شمار آورده است. براستی که اسلام چه مذهب مقدّسی است!

جهاد همسران محمد، پیامبر خدا

عایشه، سوگلی حرم محمد که در اسلام مادر مؤمنان فرنام گرفته است، روایت می کند: «زمانی همسران محمد از وی پروانه خواستند موافقت کند تا آنها نیز در جهاد شرکت جویند. محمد به آنها پاسخ داد که جهاد آنها برگزاری مراسم حج است.»³²²

باز نمود

آیا کسی از پیامبر مقدّس الله انتظار داشت پاسخی غیر از این به همسرانش بدهد؟ بدیهی است که الله آنقدر بی هوش و حواس نیست که یک فرد کبود را به پیامبری اش برگزیند. او می داند چه می کند و به همین دلیل، پیامبرش را از بین ساهوش ترین بندگانش برگزیده است. پیامبر الله فرد نادان و راکاره مغزی نیست که به همسرانش پروانه بدهد به نبرد بروند و در جهاد شرکت کنند و چه بسا در میدان نبرد شهید شده و او را در رختخواب تنها بگذارند. تمام مزایا و پاداش های فرجودگری که

³²² Sahih al-Bukhari, vol. 4, pp. 83-84.

او برای شهدای جهاد شرح داده، درباره سایر مؤمنان مسلمان کار برد دارد و نه همسران محبوب و دلیند او. آیا هیچکس تا کنون فکر کرده است که هر گاه عایشه یا ماریه و یا زینب در جهاد زخمی می شدند و یا به دست دشمنان محمد می افتادند و آنها قرار بود متن آیه سوره نساء را درباره همسران محمد اجرا کنند چه می شد؟ در صورت پیش آمد چنین رخدادی دیگر چه کسی برای پیامبر الله باقی می ماند تا با او در زیر یک سقف حتماً بگیرد؟ تردید نیست در لحظه ای که او در پاسخ همسرانش گفته است: «جهاد شما برگزاری مراسم حج می باشد»، او کوشش کرده است خود را دیپلمات مآبانه با ادب و نزاکت نشان دهد، و گرنه هر گاه او می خواست راستگویانه و غیر ریاکارانه به آنها پاسخ دهد، می گفت: «جهاد شما آنست که با تمام وجود پیامبر مقدس و عزیز الله را در رختخواب راضی نمائید.»

پاداش های شهید شدن در جهاد

ابوهریره روایت کرده است که محمد گفت: «هر زخمی که در هنگام جهاد به بدن یک فرد مسلمان وارد شود، در روز قیامت مانند همان لحظه ورود ضربه به بدن او در هنگام جهاد به گونه شدید خونریزی خواهد داشت. رنگ خونی که از بدن جهادکننده خارج می شود دارای رنگ طبیعی خون است، ولی از آن بوی مشک برمی خیزد. من همیشه در جهاد پیشرو و پیشتاز خواهم بود و بسیار شوربختم که وسائل و امکانات کافی در اختیار ندارم تا سر بازانم بتوانند آنگونه که باید و شاید در جهاد از من پیروی کنند، ولی تردید ندارم که آنها در قلب هیچگاه میل ندارند از من عقب بمانند. به اللهی که جان من در دست های اوست سوگند که من آرمان می داشتم در راه الله کشته می شدم و سپس چندین مرتبه دوباره زنده می شدم و موهبت شهادت را تکرار می کردم.»^{۳۲۳}

انس بن مالک نیز روایت کرده است که پیامبر الله گفت: «هر کس که وارد بهشت شود، دیگر اگر تمام نعمت های این دنیا را نیز در اختیارش قرار دهند میل بازگشت

³²³ Ibid., No. 4630, pp. 1043-1044.

به این دنیا را نخواهد داشت مگر شهیدی که بخواهد ده مرتبه به این دنیا باز گردد تا هر مرتبه در راه الله کشته شود و از موهبت های افتخار آمیز شهادت چند باره بهره مند گردد.^{۳۲۲}

ابوهریره نیز روایت کرده است که از پیامبر الله پرسش شد: «چه عملی در این دنیا ثوابش برابر با کشته شدن در راه الله خواهد بود؟» پیامبر الله پاسخ داد: «هیچکس توانائی انجام چنین عملی را نخواهد داشت.» هنگامی که سه مرتبه از محمد این پرسش تکرار شد، او اظهار داشت: «مسلمانی که برای شرکت در جهاد از خانه خارج می شود، مانند فردی است که از زمانی که او از خانه خارج می شود تا زمانی که او از جهاد باز گردد به گونه دائم به نماز می ایستد، روزه می گیرد و تمام دستوراتی را که الله در قرآن داده است با نهایت رغبت و بدون کوچکترین سستی به مورد اجرا می گذارد.»^{۳۲۵}

انس بن مالک، سهل بن سعد اسدی و ابوهریره نیز روایت کرده اند که پیامبر الله گفت: «مسافرتی که در هنگام یک بامداد و یا شب برای جهاد در راه الله انجام می گیرد، ثواب و پاداشش از تمام دنیا و آنچه که در آن وجود دارد بهتر خواهد بود.»^{۳۲۶}

باز نمود

آیا در این گفته محمد که او آرمان دارد در راه الله کشته شود و سپس دوباره زنده گردد و در جهاد به همین ترتیب کشته شود، حقیقت وجود دارد؟ پاسخ این پرسش در برگ های تاریخ به ثبت رسیده است. برگ های تاریخ می گویند، زمانی که او جانش بسویله ساکنان مکه به مخاطره افتاد، برای نگهداری از جان خود، در سپتامبر سال ۶۲۲ همراه پدرزن جدیدش، ابوبکر از مکه به مدینه فرار اختیار کرد. همچنین، در جنگ احد محمد از بیم کشته شدن در حلقه چند نفر از پیروان

³²⁴ Ibid., No. 4635, p. 1045.

³²⁵ Ibid., No. 4346, p. 1045.

³²⁶ Ibid., No. 4641, p. 1046.

فداکارش پناه گرفت و آنها سپر او شدند. اگر این افراد سپر او نشده بودند، وی به آسانی جانش را در این جنگ از دست می داد. این افراد عبارت بودند از هفت نفر از انصار و هفت نفر از مهاجرین. با وجود این، سنگی به سوی او پرتاب شد که لب پائینش را پاره کرد و یکی از دندان های او را شکست و ضربه دیگری پیشانی اش را شکافت. یکی از سربازان قریش به نام قمنه ضربه شمشیری به فرق سرش حواله کرد که فکر کرد آن ضربه او را کشت ولی طلحه بن عبیدالله با دستش آن ضربه را دفع کرد، به گونه ای که برای همه عمر انگشتانش را از دست داد. محمد روی زمین در غلطید و قمنه با شادی به قریشی ها اظهار داشت که او ویرا از پای در آورد. این خبر در سراسر جبهه های نبرد از هر دو طرف شایع شد و بویژه بین سربازان محمد آشفتگی به وجود آورد. آنها فریاد می زدند: «پس الله تو کجاست و قولی که به تو داده بود، چه شد؟» تردید نیست کسی که یک کتاب از قول یک خدای فرضی دروغ می بافت، اظهار چنین لاف های فریبگرانه ای برایش بسیار آسان خواهد بود.³²⁷

یکی از مراسم حج هفت بار دویدن بین آلت های جنسی یک زن و مرد زناکار است

بر پایه آیه ۹۷ سوره آل عمران، هر مسلمان بالغی خواه زن و خواه مرد به شرط داشتن توانایی مالی موظف است دست کم یک بار در عمر به مکه برود و به انجام مناسک حج بپردازد.³²⁸ نویسندگان فرهنگ های لغت، واژه حج را «آهنگ کردن برای انجام کاری» معنی کرده و این فریضه اسلامی پنجمین اصل از اصول اسلام را تشکیل می دهد. هر سال در حدود دو میلیون نفر از مسلمانان در روزهای هشتم، نهم و دهم ماه ذی الحجّه برای زیارت خانه کعبه، انجام مناسک حج و به دست آوردن فرنام «حاجی» به شهر مکه در عربستان سعودی مسافرت می کنند. مراسم حج شامل انجام

³²⁷ Willaim Muir, *The life of Mohammed*, pp. 261-262.

³²⁸ A. J. Wensinck, "Hadjdj," *The Encyclopedia of Islam*, New Edition (Leyden: E. J. Brill, and London: Luzac and Company, 1971), III, p. 31.

اعمال خرافاتی چندی است که یکی از آنها هفت مرتبه دویدن بین دو محلی است که یکی «صفا» و دیگری «مروه» و رو بهمرفته سعی بین «صفا و مروه» نامیده می شود که فاصله بین آنها در حدود یک چهارم میل می باشد. درباره تاریخچه صفا و مروه دو سنت و یا افسانه تاریخی وجود دارد، یکی «ابراهیمی» که در تورات آمده و دیگری که بوسیله مشرکین نقل شده و یکی از دیگری خرافاتی تر و مسخره تر به نگر می رسد.^{۳۲۹}

شرح ابراهیمی تاریخچه مروه و صفا که در تورات^{۳۳۰} آمده و تاریخنویسان و بویژه^{۳۳۱} طبری هم به شرح آن پرداخته اند حاکی است، زمانی که ابراهیم ۸۵ ساله و همسرش سارا ۷۶ ساله بودند، چون فرزندی نداشتند، دل شکسته شدند و از اینرو شبی خدا به ابراهیم گفت: «من به زودی به تو برکت خواهم داد و ترا دارای فرزندی خواهم کرد.» آنگاه سارا برده مصری خود به نام هاجر را در اختیار ابراهیم گذاشت تا او را صیغه کند. ابراهیم با هاجر همخوابگی کرد و در نتیجه اسماعیل از هاجر زایش یافت. سپس، ابراهیم با سارا همخوابگی و اسحق را زایش کرد. ولی هنگامی که سارا موفق شد اسحق را زایش کند، نسبت به هاجر و اسماعیل احساس حسادت کرد و به ابراهیم فشار آورد تا آنها را از نزد خود براند. بنابراین، ابراهیم با اندوه و دلشکستگی هاجر و اسماعیل را از نزد خود اخراج کرد و آنها راه بیابان در پیش گرفتند. یهودی های شبه جزیره عربستان باور داشتند که عربها از نسل اسماعیل و یهودی ها از نسل اسحق به جود آمده اند. ابراهیم بعدها هاجر و فرزندش اسماعیل را به مکه آورد و آنها را در آن درّه رها کرد و از آن پس الله مراقبت از آنها را بر دوش گرفت.

هنگامی که هاجر و اسماعیل در مکه بودند، روزی اسماعیل بسیار تشنه شد.

³²⁹ Genesis, 15:5, 16: 10-11; 17: 20-21; 21: 8-21.

³³⁰ Karen Armstrong, *Muhammad* (London: Victor Gollancz Ltd., 1991), p. 161; F. E. Peters, *The Hajj* (Princeton, New Jersey: Princeton University Press, 1994), pp. 4, 18-19.

³³¹ Tabari, *The History of al-Tabari*, vol. 2: 72-74.

مادرش در جستجوی آب برآمد، ولی نتوانست آبی در آنجا بیابد. در این اثنا آوائی از سوی صفا به گوشش رسید و برای یافتن آب بدان محل رفت ولی آبی نیافت. سپس آوای دیگری از سوی مروه، هاجر را به خود آورد. او در جستجوی آب برای فرزندش اسماعیل بدانجا رفت، ولی در آنجا نیز آبی نیافت. آنگاه از محلی که اسماعیل را ترک کرده بود آوای چند جانور شنید. با شتاب به آن محل رفت و مشاهده کرد که جبرئیل در آنجا حضور یافته و به فرزندش اسماعیل آموزش می دهد با پایش زمین را بکند و از نقطه ای که اسماعیل به کندن زمین پرداخت، ناگهان چشمه آبی به خارج فواره زد. این چشمه بعد از آن به چاه مقدس زمزم تبدیل و مشهور گردید. کتاب سفر تکوین تورات باور دارد که چاه زمزم قدیمی ترین چاهی است که در دنیا به وجود آمده است. اکنون نکته آنست که هفت بار دویدن بین صفا و مروه که یکی از مراسم برگزاری مناسک حج به شمار می رود برای آن به وجود آمده تا دویدن هاجر بین صفا و مروه را در جستجوی آب، در ذهن حاجیان یادآوری و بزرگ نمائی کند.

افسانه دیگری که در باره تاریخچه رسم هفت بار دویدن بین صفا و مروه در هنگام برگزاری مناسک حج در مکه وجود دارد بوسیله ابن اسحق^{۳۳۲} این کثیر^{۳۳۳} و بسیاری از حدیث نویسان مشهور دیگر شرح داده شده است. بر پایه نوشته ابن اسحق پیش از ظهور محمد و اسلام، مردی به نام «اساف بن عمر» و زنی به نام «نعیلا بنت وائل» که هر دو از طایفه جهرم بودند، در خانه کعبه با یکدیگر عمل زنا انجام دادند و به سبب انجام این عمل زشت در خانه مقدس کعبه، الله آندو را به سنگ تبدیل کرد. ابن اسحق، به روایت عایشه همسر محمد می نویسد: «ما پیوسته می شنیدیم که اساف و نعילה مرد و زنی بودند از طایفه جهرم که در خانه کعبه مرتکب زنا شدند و در نتیجه الله قادر متعال آنها را تبدیل به سنگ کرد.»^{۳۳۴}

^{۳۳۲} *Ibn Ishaq*, 1955: 3

^{۳۳۳} *Ibn Kathir, The Life of the prophet Muhammad*, trs. Prof. Trevor Le Gassick, vol. 1 (U.K. Garnet Publishing Limited, 2000), pp. 39, 47.

^{۳۳۴} *Ibid.*, p. 39.

پس از اینکه اساف و نعילה به سنگ تبدیل شدند، مردم قریش برای اینکه دیگران درس عبرت بگیرند، مجسمه سنگی اساف را روی کوه صفا و مجسمه سنگی نعילה را روی کوه مروه قرار دادند. هر گاه چنین باشد، تردید نیست که هر مسلمانی که هنگام برگزاري مناسک حج هفت بار بین صفا و مروه می دود، به گونه طبیعی بین مجسمه های این دو فرد زناکار و همچنین بین آلات تناسلی سنگی شده آنها هم خواهد دوید. ابن اسحق همچنین می نویسد: «در دوره ای که طایفه خزعه در مکه قدرت را در دست داشت، مردم این سرزمین بغیر از بت الله، این دو مجسمه سنگی را نیز می پرستیدند.»^{۳۳۵}

در باره این داستان دست کم پنج پرسش وجود دارد که هیچ فقیه و یا عالم اسلامی حاضر نیست به آنها پاسخ گوید:

- ۱- این دو مجسمه در کجا نهاده شده اند که تا کنون کسی آنها را ندیده است؟
- ۲- این چگونه فلسفه ای است که مسلمانان دیندار و پرهیزکار باید مجسمه دو فرد زناکار را پرستش کنند؟
- ۳- منطق الهی را در باره هفت بار دویدن بین مجسمه های سنگی دو فرد زناکار چگونه می توان فرودگرائی کرد؟
- ۴- چرا به جای اینکه الله قادر متعال فرمان بدهد که مجسمه های سنگی دو فرد گناهکار و زناکار را در دوزخ قرار دهند، مقرر داشته است، آنها را در نزدیکی خانه خودش نگهداری کنند؟
- ۵- آیا بهتر نبود که به جای مجسمه دو فرد زناکار لعنتی الله فرمان می داد تا مجسمه های آدم و حوا را در بالای کوه های صفا و مروه قرار دهند.

اگر هیچ دانشمند اسلامی نه می تواند و نه میل دارد به پرسش های بالا پاسخ دهد، ولی ایمان نابینای مسلمانان خردباخته در انجام این کار تاج پیروزی را بر سر نهاده است؟

³³⁵ Ibid., p. 47.

دروغگوئی و فریبکاری در اسلام مشروع و مجاز به شمار می روند

محمد، فردی که خود را پیامبر الله شناختگری می کرد، آشکارا می گوید: «جنگ، نوعی فریب است»، افزون بر آن دروغگوئی و فریب در روابط انسانی مشروع و مجاز است. شگفتی ندارد که دروغگوئی «تقیه» یکی از فروزه های مذهب شیعه گری بر شمرده شده است. صحیح البخاری و صحیح مسلم هر دو به شرح احادیثی پرداخته اند که بر پایه آنها محمد، دروغگوئی، فریبکاری و ریاکاری را در روابط انسانی مجاز شمرده است.

ماکیاولی پدر دانش های سیاسی عصر امروز در نه سده پیش، ناپلئون بناپارت دوست سال پس از او و ژاپنی ها در میانه های سده بیستم، نوعی از چنین عقیده ای را مورد بررسی قرار دادند.^{۳۳۶} ولی هیچیک از این افراد پیوندی با الله نداشتند، در حالیکه محمد خود را پیامبر الله شناختگری کرد. صحیح البخاری می نویسد:

«ابوهریره روایت کرده است که پیامبر گفت، (پادشاه ایران نابود خواهد شد و پس از او دیگر پادشاهی در آن سرزمین روی کار نخواهد آمد. پس از او سزار روم از بین خواهد رفت و شما اعراب قادر خواهید بود گنجینه های ثروت آنها را در راه الله هزینه کنید.) او ادامه داد که جنگ و نبرد نوعی نیرنگ و فریب است.»^{۳۳۷}

در دو حدیث بعدی نیز صحیح البخاری تکرار می کند که محمد پیامبر الله اظهار داشت که: «جنگ نوعی فریب و نیرنگ است.» در رویدادهای زندگی محمد، رخدادهایی به وقوع پیوسته که واقعیت احادیث بالا را در زندگی عملی او به اثبات می رساند. یکی از آن رویدادها آنست که زمانی محمد بوسیله نیروهای مخالف خود محاصره شد و نعیم بن مسعود را که به طایفه غطفان وابسته بود و به تازگی اسلام

³³⁶ R.V.C. Bodley, *The Messenger, The Life of Mohammed* (New York: Doubleday and Company Inc., 1946), pp. 154-55.

³³⁷ *Sahih Al-Bukhari*, trans. Dr. Muhammed Muhsin Khan, vol. iv, No. 267, pp. 166-167; *Sahih Muslim*, vol iii, p. 945.

آورده و در سرشت فردی توطئه گر و دوپهمن بود، احضار کرد و از او خواست در برابر پاداشی که به وی پرداخت خواهد کرد بین دشمنانش که بر ضد او متحد شده بودند، با دروغگوئی و اظهار مطالب نادرست فتنه و توطئه کند و روابط آنها را درهم بریزد. هنگامی که محمد کوشش می کرد وی را برای این کار آماده کند به وی اظهار داشت که این عمل به گونه کامل مجاز است، زیرا جنگ بغیر از نیرنگ و فریب چیز دیگری نیست.

بر پایه آموزش هائی که محمد به نعیم بن مسعود داد، او نخست نزد رؤسای طایفه یهودی بنی قریظه رفت و در حالیکه خود را دوست و همیار آنها معرفی می کرد، اظهار داشت آنها نباید به قریش که با آن طایفه بر ضد محمد متحد شده اند، اعتماد کنند، زیرا ممکن است طایفه قریش در جریان درگیری آنها را تنها بگذارند. بنابراین بهتر است برای اطمینان از اینکه طایفه قریش اتحادشان را با آنها نخواهند شکست، از آنها بخواهند گروهان هائی در اختیارشان بگذارند تا این امر ضمانتی برای پایبندی به تعهدشان باشد. رؤسای طایفه یهودی بنی قریظه که از نفس این توطئه نا آگاه بودند با خود اندیشیدند که این کار برایشان زبانی به بار نخواهند آورد و خود را قربانی توطئه محمد کردند.

از دگر سو، نعیم بن مسعود نزد سران قریش که بر ضد محمد با بنی قریظه متحد شده بودند رفت و به آنها گفت، یهودی های بنی قریظه با محمد کنار آمده و برآند تا از آنها درخواست کنند گروهان هائی در اختیارشان قرار دهند تا برای نشان دادن حسن نیتشان به محمد گروهان ها را به او تحویل دهند و بدیهی است که محمد آنها را خواهد کشت. این توطئه به زودی به ثمر نشست و بین قریش و بنی قریظه جدائی افتاد. ابن اسحق تأکید می کند که نقشه این توطئه را خود محمد طرح ریزی کرد و چگونگی اجرای آنرا به نعیم بن مسعود آموزش داد.^{۳۳۸}

در حدیث دیگری صحیح البخاری می نویسد:

³³⁸ Muir, *The Life of Mohammad*, p. 313; John Bagot Glubb (New York: Stein and Day, 1970), p. 247.

«جاسر روایت کرده است که محمد روزی روبه پیروانش کرد و گفت، (چه کسی حاضر است کعب بن اشرف یهودی را بکشد و مرا از دست او نجات دهد؟) محمد بن مسلمه پاسخ داد، (آیا میل داری من این کار را انجام دهم؟) پیامبر به او پاسخ مثبت داد. محمد بن مسلمه افزود، (بنابر این به من اجازه می دهی که این کار را با دروغگوئی و فتنه و توطئه به فرجام برسانم؟) محمد، اظهار داشت، «آری، تو اختیار کامل داری در این باره هرگونه که مناسب بدانی عمل کنی.»^{۳۳۹}

ابن اسحق به شرح رویداد دیگری می پردازد که سرشت کژنهاد محمد را بیشتر آشکار می کند. بدین شرح که زمانی که محمد یهودیان خیبر را شکست داد، یکی از پیروانش به نام حجاج بن ایلات از او درخواست کرد به وی اجازه دهد به مکه برود و امهائی را که برخی از بازرگانان و مردم مکه به او بدهکارند، وصول کند. هنگامی که محمد با درخواست او موافقت کرد وی افزود، آیا او می تواند برای انجام هدفش دروغ بگوید؟ محمد نه تنها برای حفظ ظاهر هم که شده بود در دادن پاسخ به او درنگ نکرد، بلکه با روی خوش به او گفت، «هرچه میل داری به آنها بگو.»^{۳۴۰}

پس از اینکه حجاج موافقت محمد را به دست آورد، به مکه رفت و هنگامی که با نخستین گروه مردم مکه روبرو شد و آنها از خبرهای جنگ خیبر از وی پرسش کردند، در پاسخ به آنها اظهار داشت: «در این باره خبرهای خوبی برایتان دارم. بدین شرح که محمد به گونه کامل در این جنگ شکست خورده و پیروانش کشته شده اند. یهودی ها محمد را دستگیر کرده، ولی نمی خواهند خودشان او را بکشند، بلکه برآند تا او را به مکه بیاورند تا بازماندگان افراد خانواده هائی که به دست او کشته شده اند او را بکشند و انتقام خون افراد خانواده شان را از او بگیرند.» این خبر با شتاب در سراسر شهر مکه منتشر شد. به دنبال این شایعه پراکنی دروغ و تهی از واقعیت، حجاج از بدهکارانش درخواست کرد، وامهای خود را به او بازپرداخت کنند

³³⁹ *Sahih Al-Bukhari*, trans. Dr. Muhammed Muhsin Khan, vol. iv, Nos. 270 and 271.

³⁴⁰ Ibn Ishaq, p. 519

تسا او بتوانند با شتاب به مدینه بازگردند و پیش از اینکه بازرگانان وارد مدینه شوند، اموال و دارائی هائی را که یهودی های خیر از محمد به غنیمت گرفته اند، از آنها خریداری نماید.

اهالی مکه سخنان حجاج را باور کردند و به بدهکاران او فشار آوردند که وامهای خود را به او بازپرداخت کنند. پس از اینکه حجاج بستانکاری های خود را وصول کرد با شتاب نزد عباس، عموی محمد رفت و از او قول گرفت تا مدت سه روز (که او فکر می کرد از دسترس مردم مکه خارج خواهد شد)، آنچه را که وی به او می گوید برای مردم مکه فاش نسازد. پس از اینکه عباس در این باره به او قول داد به وی اظهار داشت: «به الله سوگند پسر برادرت یهودیان خیر را به گونه کامل شکست داده، تمام اموال و دارائی های آنها را به غنیمت گرفته و بین خود و پیروانش تقسیم کرده و در لحظاتی که من در شرف ترک مدینه بودم، او در حال ازدواج با صقیه، همسر یکی از سران خیر بود که محمد شوهرش را در جنگ کشته بود.»^{۳۴۱}

مشروعیت دروغگوئی در اسلام نشانگر آنست که یا محمد از متن ده فرمان ناآگاه بوده و یا ارزش های اخلاقی او به اندازه ای دونمایه بوده که او آنرا نادیده گرفته است. زیرا محمد همه جا پیوسته گفته است، کیش او دنباله دو دین پیشین موسویت و مسیحیت و بسویژه شکل تکاملی آنهاست، ولی شگفتنا که اصل نهم ده فرمان را که در (سفر خروج، ۱۶: ۲۰) می گوید: «تو نباید در باره همسایه ات شهادت دروغ بدهی،» نادیده گرفته است. این اصل در سفر تثبیه (۵: ۲۰) نیز تکرار شده و در زبور داود (۱۱: ۲۷، ۳۵: ۱۲) نیز این عمل بسیار زشت شمرده شده است. در کتاب امثال تورات نیز نوشته شده است، یکی از چیزهائی که خداوند به سختی از آن نفرت دارد، دروغگوئی و شهادت دروغ است. (۶: ۱۹) کتاب امثال در جای دیگر می نویسد: «مردی که حقیقت گوست شهادت درست می دهد، ولی مرد فرومایه در گفتارش دروغ و نیرنگ به کار می برد. نه تنها شهادت دروغ عملی زشت و نکوهیده می باشد، بلکه دروغگو از مجازات نیز در امان نیست.» (۱۷: ۱۲) عهد جدید نیز در کتاب

³⁴¹S.W. Koelle, *Mohammed and Mohammedanism* (London: Rivingtons, 1972), pp. 184-185.

مقرس (۱۵:۱۹)، شهادت دروغ را یکی از گناهانی بر شمرده که تنها افراد زشت سیرت به ارتکاب آن می پردازند.

اگر چه محمد کیش نوپیداش را دنباله ادیان ابراهیمی و شکل تکاملی آنها می دانست، ولی گویا خدای او با خدای آن دو دین تفاوت داشت. او برای خود الهی را آفرینش کرد که ارزش های اخلاقی اش از سرشت خود او در وجودش دمیده شده بود و بنابراین او هم مانند خود محمد، گویا با اصول اخلاق، شرافت و نیوند و گفتار و کردار راستین بیگانه می باشد. درست است که محمد بسیار تلاش کرد تا نشان دهد که خدای او همان خدائی بوده که موسی و عیسی را به رسالت برگزیده، ولی در دروغگوئی، نیرنگ و آدمکشی، ثابت کرد که سرشت او با پادیه نشینان بدون فرهنگ، تجاوزگر و راهزن عربستان پیوند خود را نگهداری کرده است.

بدن های پرنده های سبز در بر دارنده روان شهدای باشند

زمانی از عبدالله بن عمر درباره آیه ۱۶۹ سوره آل عمران پرسش شد. این آیه می گوید:

وَلَا تُحْسِنُوا الصَّالَاتِ لِلَّذِينَ أُكْفَرُوا بِهِنَّ سَبِيلَ اللَّهِ أَنْ هُوَ أَبْلَغُ عِنْدَ رَبِّهِمْ رِزْقًا ﴿۱۶۹﴾

«فکر نکنید که شهیدان راه الله مرده اند، بلکه آنها زنده جاودانی بوده و نزد الله منتقم می باشند.»

عبدالله بن عمر در برابر پرسشی که درباره آیه بالا از او شد، پاسخ داد: «ما مفهوم این آیه را از پیامبر الله پرسش کردیم و او پاسخ داد،» (روان های شهدای اسلام در بدن پرنده های سبزی که در درون چلچراغ هائی که از عرش الله آویزان است برای خود آشیانه ساخته، نهاده شده است. آنها از هر یک از درخت های بهشت که اراده کنند میوه خواهند خورد و در آشیانه هائی که در لابلای چلچراغ های عرش الله ساخته شده، بسر خواهند برد. زمانی الله به آنها نگرانی افکند و پرسش کرد، ((آیا شما به هیچ چیزی نیاز دارید؟)) آنها پاسخ دادند، ((بالا تر از این ما چه می توانیم داشته باشیم، از هر یک از درخت های بهشت که اراده کنیم هر میوه ای که میل داشته

باشیم خواهیم خورد.)» الله این پرسش را سه مرتبه تکرار کرد. هنگامی که آنها فهمیدند تا به پرسش الله پاسخ ندهند پرسش تکرار خواهد شد گفتند، ((ای الله، ما آرمان داریم تو دوباره روان ما را به بدنمان بازگردانی تا باز زنده و بتوانیم دوباره شهید شویم.)) هنگامی که الله اطمینان یافت که نعمت های بهشت هیچ نیازی برای آنها باقی نگذاشته آنها را به حال خود گذاشت تا بهره گیری از لذت های بهشت ادامه دهند.^{۳۳۲}

زمانی که عدل اسلامی اجازه آب دادن به افراد در حال جان کندن نمی دهد

در فصل دوم زیر فرنام «آیا محمد یک فرد خونخوار بود؟» در باره رویداد بادیه نشینان طایفه «اکل» به گونه یالیده توضیحی داده شد، ولی جزئیات این رویداد بنا به روایت «انس بن مالک» به شرح زیر است:

«هشت نفر از بادیه نشینان طایفه (اکل) و یا (اورینیا) در مدینه نزد محمد آمدند و اسلام آوردند و آنگاه تصمیم گرفتند در مدینه بمانند و با مردم قبیله الصفا مشغول ادامه زندگی شدند. ولی آب و هوای مدینه برای آنها سازگار نبود و به بیماری طحال مبتلا شدند. پس از ابتلای به بیماری آنها نزد محمد رفتند و از بیماری لب به شکوه گشودند. محمد به آنها توصیه کرد به بیابان های نزدیک «الجمعه» نزد شتربان او به نام یاسر بروند و از او بخواهند به آنها شیر و ادرار شتر بدهد تا درمان پیدا کنند. آنها بر پایه توصیه محمد رفتار کردند و درمان یافتند. آنگاه شتربان را کشتند، شترها را ربودند و راه بیابان در پیش گرفتند. یاسر شتربان محمد آنها را تعقیب کرد تا از این کار بازشان بدارد و شترها را از ایشان بازستاند. آن گروه هشت نفری زمانی که مشاهده کردند شتربان از آنها دست بردار نیست، وی را کشتند و در دل بیابان فرار اختیار کردند.

هنگامی که خبر این رویداد به محمد رسید، او بیست نفر از پیروانش را

³⁴² Sahih Muslim, No. 4651, pp. 1047-1048.

به فرماندهی (کُرزین جابر)^{۳۳۳} که او نیز در پیش به راهزنی اشتغال داشت و بعد اسلام آورده و خدمت محمد را بر دوش گرفته بود، برای تعقیب و دستگیری آنها روانه داشت. (کُرزین جابر) آنها را دستگیر کرد و با شترهای ربوده شده، بغیر از یکی که بسوسله شترربایان کشته شده بود نزد محمد آورد. بدیهی است که مجازات این گروه بر پایه سنت تازی ها مرگ بود، ولی محمد آنچنان مجازات وحشیانه ای برای آنها تعیین کرد که سنگدل ترین و وحشی ترین فرد نیز چنین عمل ستمگرانه ای را در بساره افراد دیگری هر اندازه نیز جنایتکار باشند انجام نخواهد داد، چه برسد به فردی که خود را پیامبر خدا، رهبر مذهبی و منادی عدل و انصاف معرفی می کند. بدین شرح که محمد دستور داد دستها و پاهاى آنها را ببرند و چشمهایشان را درآورند. آنگاه بدنهای مُثله شده آنها را روی سنگ های سوزان بیابان القبه (که محمد در آن زمان در آنجا حضور داشت) در زیر آفتاب بیندازند تا جان دهند. وحشیانه تر از اعمال نسانسانی یاد شده اینکه افراد آن گروه که بدنشان پاره پاره و چشمهایشان از حدقه بیرون آورده شده و در حال جان کندن بودند، درخواست آب کردند، بر پایه حدیث صحیح البخاری که اعتبارش برابر با کتاب قرآن است، محمد دستور داد به آنها آب نیز داده نشود تا جان دادند.^{۳۳۴}

صحیح البخاری در حدیث دیگری می نویسد: «پیامبر دستور داد حتی از دادن آب به اقرادی که از دین برگشته و بر ضد او شورش کرده بودند، داده نشود تا آنها جان دادند.»^{۳۳۵}

^{۳۳۳} در سال دوم هجری (۶۲۳ میلادی)، کُرزین جابر رئیس طایفه فحری که یک غارتگر حرفه ای بود به گله های گوسفندان و شتران محمد که در چند میلی شهر مدینه به نام «الجمعه» مشغول چریدن بودند حمله کرد و آنها را ربود. محمد او را تعقیب کرد و به دژه ای به نام صفوان در ناحیه بدر رسید، ولی در دستگیری او موفقیتی به دست نیاورد و به مدینه بازگشت کرد. این نخستین باری بود که محمد به منطقه بدر لشکر کشی کرد. کُرزین جابر بعدها اسلام آورد و به پاران محمد پیوست.

^{۳۳۴} Ibn Hisham, p. 998f.; At-Tabari, 1:1559; Al-Wakidi, p. 240f.; Ibn Sa'd, p. 67f. quoted in William Muir, *The Life of Mohammad*, p. 350; *Sahih al-Bukhari*, viii: 519-522.

^{۳۳۵} *Sahih al-Bukhari*, viii: 520-521.

در پی شاهکار ناجوانمردانه بالا، محمد برای رهائی از فشار احساس درونی گناه از این عمل قضابانه، آیه ۳۳ سوره مائده را به قرآن افزود که می گوید:

إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلُّوا أَوْ يَدِينُوا وَأَن يَخْلَعُوا مِنْ جِلْبَابِهِمْ أَنْ يَمْلِكُوا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَكُمْ جِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿۳۳﴾

«کیفر آنهایی که با الله و رسول او در روی زمین به جنگ برخیزند و فساد کنند، جز این نباشد که آنها را بکشند یا به دار بزنند و یا دستها و پاهایشان را برخلاف (دست راست و پای چپ و پای راست و دست چپ) و یا آنها را از شهرشان بیرون کنند که این مجازات دنیوی آنهاست، ولی در آخرت نیز عذابی سخت خواهند کشید.»

پرفسور مویر، پس شرح رویداد بالای می نویسد: «اینچنین قاتون و داوری ستمگرانه ای که این آیه قرآن برای مسلمانان مقرر کرده تا به امروز در سراسر دنیای اسلام رسمیت خود را نگهداری کرده است.»^{۳۳۶}

الله محمد پیامبر خود را مجاز کرده است، هر گونه جنایتی که میل دارد در باره مخالفانش مرتکب شود

اگر چه خون و خونریزی با فرهنگ بادیه نشینی تازی هادر آمیخته بود، ولی آنها بر پایه سنت های قبیله ای از دیرباز اگر چه بت پرست بودند، چهار ماه سال که آنها را ماههای حرام (ذیقعه، ذیحجه، محرم و رجب) می نامیدند، از خونریزی و برادر کشی اجتناب می ورزیدند و همچنین از ریختن خون کسی که به خانه کعبه پناه می برد خودداری می کردند.^{۳۳۷} ولی محمد مردی که ادعا می کرد رسالتش ترغیب تازیان به یکتاپرستی است، هر دوی این قواعد سنتی را زیر پا گذاشت. او حتی برای قاعده نخست آیه ۵ سوره توبه را وارد قرآن نمود و بر پایه نوشته ابن اسحق با آوردن حدیث زیر خود را از قاعده دوم نیز استثنا کرد و بیشرمانه گفت، الله تنها به من اجازه

³⁴⁶ William Muir, *The Life of Mohammad*, p. 350.

^{۳۳۷} به مطالب صفحه ۵۲ به بعد همین کتاب مراجعه فرمائید.

داده است، هر کس را اراده کنم جاننش را بگیرم. این اسحق در این باره نوشته است که محمد گفته است:

«قانون سنتی تازی ها به هیچکس اجازه نمی داد در مکه خونریزی کند. پیش از من هیچکس حق نداشت کسی را در مکه به قتل برساند، پس از منم این عمل برای هیچکس مجاز و قانونی نیست. اگر کسی بگوید، (پیامبر در مکه مرتکب قتل و خونریزی شده است)، به او بگوئید، (الله به پیامبرش چنین اجازه ای را داده، ولی به کس دیگری چنین پروانه ای را نخواهد داد).»^{۳۴۸}

باید دانست که این تنها آدمکشی نبود که الله پروانه ارتکاب آزادانه آنرا به گونه انحصاری برای پیامبرش صادر کرد و به او اجازه داد هر زمانی که اراده کرد خون هر کسی را که خواست بریزد، بلکه الله همچنین در آیه ۵۰ سوره احزاب به او پروانه داد، با هر زنی که خود را در اختیار او گذاشت و پیامبر نیز آن زن را پسندید با وی به رختخواب برود. و این الله لَجْر تر از پیامبر در پایان آیه یاد شده تأکید کرد، «ما اینهمه مزیت را تنها به تومی دهیم و نه سایر مؤمنان تا در امر زینبارگی برای تو هیچ اشکالی به وجود نیاید.»

³⁴⁸ Ibn Ishaq, p. 555.

فصل ششم

فرمان محمد برای ترور و کشتار مخالفانش

آنهایی که مخالف کشتار هستند، در اسلام جانی ندارند. پیامبر ما با دست‌های مبارکش آدم می‌کشت. امام ما، علی در یک روز بیش از هفتصد نفر را کشت. اگر برای زنده نگهداشتن دین، خونریزی لازم باشد ما آماده انجام این خدمت هستیم.

Sheikh Sadegh Khalkhali, Islamic Judge (Amir Taheri, *Holy Terror*, p. 36)

پیروزی شگفت‌آور محمد در جنگ بدر (فوریه ۶۲۴ میلادی - سال دوم هجری قمری)، نقطه عطف بزرگی در تاریخ اسلام، حتی جهان و زندگی محمد به وجود آورد. اهمیت پیروزی محمد را در این جنگ با پیروزی کنستانتین بزرگ بر ماکزنتیوس در جنگ پل میلویان و همچنین شکست آتیلادر شالونس می‌توان برابر دانست. پس از جنگ بدر، محمد یک کاروانسرن جاه‌طلب و تشنه قدرت توانست به آرمان‌های متراکم شده دیرینه‌اش جامه عمل ببوشاند و ادعای پیامبری کند. در ماه‌های پیش از آغاز جنگ بدر، محمد و اسلام او دچار بحران شده و به فتور و ناتوانی اقتصادی بود و هر گاه جنبه روحانی و دینی ادعای او نبود، ساختار سیاسی آن به آسانی نابود شده بود. به هر روی، پیروزی محمد در جنگ بدر جایگاه او را در مدینه به گونه قابل توجهی توانمند نمود و قدرت‌ش را در این شهر استوار کرد. مسلمانان جنگ بدر را یک معجزه الهی به‌شمار آوردند، چنانکه آیه ۱۷ سوره انفال

می گوید: «تو آنها را نکشتی، الله آنها را کشت و این تیرهای تو نبود که به آنها اصابت می کرد، بلکه تیرهایی بود که الله به سوی آنها پرتاب می کرد...» پس از جنگ بدر، پیروزی محمد روز به روز افزون تر شد و بخت نیز در رویدادهای بعدی با او یاری نمود. یکی از موفقیت های او این بود که برخی از زمین های بین مکه و مدینه در جهت دریسای سرخ را بوسیله امضای پیمان و برخی دیگر را با نبرد در اختیار گرفت. شترچرانی که ادعای پیامبری اش را با کاروانزنی آغاز کرد، اکنون در جایگاه یک پیامبر تکیه می زد.^{۳۴۹}

پا به پای توانمند شدن در مدینه، محمد انتظار داشت، یهودی های این شهر دعوت پیامبری اش را پذیرا شوند، ولی هنگامی که مشاهده کرد، بجز گروه ناچیزی، سایر یهودی ها بهیچوجه پذیرای ادعای پیامبری اش نیستند، پیوندش را با آنها برید. در نتیجه این رویداد، نه تنها یهودی های مدینه ادعای پیامبری اش را نپذیرفتند، بلکه او را به ساد تمسخر گرفتند و روز به روز به دشمنی خود نسبت به او افزودند. چون محمد توانائی آنرا نداشت تا به چکامه های نیشدار و طعنه آمیزی که چکامه سرایان یهودی بر ضد او می ساختند پاسخ بگوید، به عملیات تروریستی متوسل شد و آنها را یکی پس از دیگری وحشیانه ترور کرد.

کشتن عصما دختر مروان

به گونه ای که در بالا گفتیم، پیروزی محمد در جنگ بدر در پیشبرد هدفهایش بسیار کارساز بود و پایه های قدرتش را در مدینه استحکام بخشید. بنابراین، از اینکه برخی از افراد در برابرش بر پا خیزند و ادعای پیامبری اش را انکار کنند، به سختی بهییم و هراس افتاد. بدیهی است در همبودگاهی که افراد آن از سواد بهره ای ندارند، چکامه سرایان در چنین اجتماعی جای رسانه های گروهی را می گیرند و با چکامه هایشان در کیفیت اندیشه گری مردم نفوذ می کنند. نخستین کسی که از بین این افراد هدف نابکاری محمد واقع شد، بانوی چکامه سرانی بود به نام عصما دختر مروان که به طایفه بنی اوس و خانواده ای که با محمد مخالف بودند تعلق

³⁴⁹ David S. Margoliouth, *Mohammed and the Rise of Islam* (New York: Books for Librarian Press, 1972), pp. 288-289.

داشت. کشته شدن این بانوئی که دارای پنج پسر بود، نخستین خونی است که به فرمان محمد در مدینه ریخته شد.^{۳۵۰}

عصما از اسلام نفرت داشت و با محمد مخالف بود. این زن با استعداد سرشاری که در چکامه سرائی داشت، در چکامه های خود اسلام را به باد اهانت می گرفت و آنهایی را که پشت سر محمد، آدمکشی که اینهمه از افراد قبیله خود را از دم تیغ گذرانده بود جمع شده و از او پشتیبانی می کردند، به سختی انتقاد می کرد. افراد سامی به آسانی چکامه سرائی را می آموزند و چکامه های عصما بزودی در سراسر مدینه ورد زبانها شد و خشم محمد و پیروانش را به سختی بر ضد عصما برانگیخت. چکامه ها و هجوئیاتی که عصما دختر مروان بر ضد اسلام و محمد می سرود، بمراتب از چامه های سایر چکامه سرایان نیشدارتر و تماخره آورتر بود. چکامه زیر یکی از آنهاست:

گا ... باد مردان مالک و نیات و عوف
 گا ... باد مردان خزر ج (از قبایل و طوایف مدینه)
 شما دور بیگانه ای گرد آمده اید که به ما تعلق ندارد،
 او نه از مراد است و نه مذهب (طوایف یعنی):
 آیا این درست است که او رهبرانتان را بکشد و شما به او امید بیندید؟
 درست مانند آدم گرسنه ای که به آشی که در حال پختن است، دل می بندد
 آیا بین شما فرد با شرفی یافت نمی شود تا حساب او را برسد؟
 و ریشه امید را در دل ساده لوحان خشک کند.^{۳۵۱}

به زودی ابیات اشعار عصما دهان به دهان گردش کرد و به سختی در دل محمد بیم و هراس تولید نمود. بنابر نوشته پروفیسور مویر که از ابن هشام برداشت کرده

³⁵⁰ Muir, *The Life of Mohammad*, p. 239.

³⁵¹ *Ibn Hisham*, ed. Cit. 292f., quoted in Rodinson, *Mohammad*, trans. Ann Carter, pp. 157-158.

است، محمّد که چکامه های عصما به سختی او را آزرده بود، به بیروانش اظهار داشت:

«چه کسی حاضر است، مرا از دست این زن آزاد سازد؟»^{۳۵۲}

عمیر بن ادی الختمی، مرد نایبانی که شوهر پیشین عصما و از قبیله او بود، داوطلب شد تا هدف زشت محمّد را به فرجام برساند. آن زمان سال دوم هجری بود و تنها چند روز از بازگشت محمّد از جنگ بدر می گذشت. در دل یک شب تاریک، هنگامی که عصما در خواب بود و جگرگوشه هایش در اطرافش خوابیده و کم سن و سال ترین آنها روی سینه مادر غنوده و از پستانش شیر می خورد، عمیر نایبانی که نه تنها از چشمان بدن، بلکه از چشمان دل نیز نایبانی بود، کودک شیرخواره عصما را از روی او دور کرد و آنچنان وحشیانه خنجرش را در سینه او فرو برد که از پشتش خارج گردید.

بامداد روز بعد، هنگامی که محمّد پیامبر خدا از کشتن عصما آگاه شد، زمانی که برای نمازگزارى به مسجد آمد، روبه عمیر کرد و اظهار داشت: «آیا دختر مروان را تو کشتی؟»

عمیر، پاسخ داد: «آری، ولی آیا کار بدی کرده ام؟»^{۳۵۳}

محمّد، اظهار داشت: «بهیچوجه! تو به الله و پیامبر او خدمت بزرگی انجام دادی. حتی دو بزرگاله هم برای چنین رویدادی با یکدیگر سرشاخ نخواهند شد.»^{۳۵۴} سپس محمّد روبه افرادی که در مسجد حضور داشتند کرد و گفت: «اگر میل دارید کسی را ببینید که به الله و پیامبرش خدمت کرده اند، به این مرد نگاه کنید.»^{۳۵۵} عمر بن الخطاب به سخن آمد و گفت: «آیا منظورت از این مرد، عمیر نایبانیست؟»

³⁵² Muir, *The Life of Mohammad*, p. 171.

³⁵³ *Ibid.*, p. 239.

³⁵⁴ *Ibid.*

³⁵⁵ Ronald Victor Courtenay Bodley, *The Messenger: The life of Mohammed* (New York: Doubleday Incorporation, 1946), p. 170.

محمد پاسخ داد: «او را عمیر نایبنا نامید، بلکه او را عمیر بینا مورد خطاب قرار دهید.»^{۳۵۶}

هنگامی که عمیر جانی به خانه اش که در شمال مدینه واقع بود، باز می‌گشت، در راه با پسران عصما که مشغول دفن مادرشان بودند، برخورد کرد. یکی از پسران عصما با آهنگ آوایی که اندوه و خشم را با هم نشان می‌داد، از عمیر پرسش کرد: «آیا تو مادر ما را کشتی؟» و عمیر جنایتکار نایبنا با صدائی که هیچ رنگ و بوی پشیمانی از آن احساس نمی‌شد، به پرسش او پاسخ مثبت داد و افزود: «اگر میل داری می‌توانی به سبب اینکه مادرت را کشته‌ام با من به نبرد برخیزی و سوگند به الله، اگر انکار کنی که مادرت آن چکامه‌های هجورامی سرود آنقدر با تو به نبرد ادامه خواهم داد تا یا تو مرا از پای درآوری و یا اینکه من جان ترا بگیرم.»

این جنایت وحشیانه و شرم‌آور اثر خود را بخشید و سبب شد تمام افراد طایفه شوهر عصما از بیم پیامبر وحشت و ترور اسلام بیاوردند. البته گروهی از افراد این طایفه در پیش اسلام آورده بودند، ولی چون مورد تهدید سایر افراد طایفه شان قرار داشتند، از اینرو به گونه پنهانی از محمد پیروی می‌کردند، ولی ارتکاب این شرارت و حشمتاک از سوی محمد و پیروانش به آنها فرصت داد تا باورهای خود را آشکار سازند.

کشتن ابو عفک، سالخورده مردی بالای یکصد سال

هنوز مدت یکماه از کشتن عصما دختر مروان نگذشته بود و در حالیکه محمد و پیروانش مشغول بهره‌گیری از نشأه پیروزی در جنگ بدر بودند، محمد فرمان کشتن یکی دیگر از چکامه‌سرایان مخالفش را صادر نمود.^{۳۵۷} این بار قربانی قرعه، یهودی

³⁵⁶ *Ibid.*, pp. 239-240.

³⁵⁷ Abu Muhammad "Abd al-Malik Ibn Hisham, *Sirat Rasul Allah* (Cairo, Egypt: 1937), p. 994f.; al-Wakidi, *Kitab al-Maghazi*, ed. Von Kremer (Calcutta, India: 1856), p. 91; Muhammad Ibn Saad, *Kitab al-Tabaqat al-Kabir*, ed. E. Sachau (Leiden: 1322 A.H.), p. 19, quoted in Muir, *The Life of Mohammad*, p. 40.

سالخورده ای بود که سالهای عمرش از یکصد فراتر رفته بود. این یهودی سالخورده که ابو عفک نامیده می شد، در حومه مدینه بسر می برد و به خاندان بنو عمر بن عوف که شعبه ای از بنو عبید بود، تعلق داشت. اگر چه ابو عفک فرد سالخورده و فرتوتی بود با این وجود بر ضد محمد و دین نوینش بسیار فعال بود.

ابو عفک در چکامه هائی که بر ضد محمد و اسلام می سرود، به سختی او و پیروانش را هجو می کرد و افراد طایفه اش را بر می انگیزت تا بر ضد محمد بر پای خیزند و او و دینش را از بین بردارند. ابو عفک به اندازه ای بر ضد محمد و مسلمانان فعال بود که حتی پس از جنگ بدر بر ضد محمد و اسلام چکامه می سرود و آنها را هجو می کرد. او از اینکه مسلمانان اجازه داده بودند یک فرد بیگانه از شهر دیگری به شهر آنها بیاید و برای پیشبرد سودهای شخصی و چیره کردن افراد خاندانش بر آنها کوشش کند، به آنها سخت می تازید و سرزنششان می کرد. او در چکامه هایش به مردم مدینه گوشزد می کرد که اگر میل داشتند یک فرد مستبد با زور و ستمگری بر آنها حکومت کند، بهتر می بود تابعیت خود را از پادشاهان پیشین مستبد یمن نگهداری می کردند.

«رودینسون» چکامه سرایان هجوگویی را که بر ضد محمد و اسلام چکامه می سرودند، ژورنالیست های زمان ما به شمار می آورد.^{۳۵۸} این چکامه سرایان مردم مدینه را از اینکه خود را به یک بیگانه مهاجر تسلیم کرده، او را بر خود حاکم نموده و بدینوسیله به شرف و نیوند انسانی و ملی خود پشت کرده اند، سرزنش می کردند. ابو عفک بویژه پس از اینکه محمد یکی از مخالفانش به نام «حارث بن سوید بن سمید» را کشت بر ضد او به چکامه سرائی پرداخت و همچنین فرزندان قبلا (اوس و خزرج) را نیز به سبب اینکه به محمد پیوسته بودند، شماتت می کرد. برای مثال، او سروده است:

^{۳۵۸} رودینسون در صفحه ۱۴۹ کتاب *Mohammad* می نویسد، بر پایه نوشته Loel Camichael، چکامه سرای عرب تنها یک چکامه سران بود، بلکه نوشتار او به منزله فراخوانی برای جنگ به شمار می رفت و هنگامی که یک چکامه سرای عرب شعر می سرود، تازی ها آنرا ندائی برای آغاز جنگ به شمار می آوردند.

من روزگار درازی را پشت سر گذاشته ام

ولی هرگز ندیده ام که هیچ ملتی

در زمان نیاز و فراخوانی

به متحدانش بیش از فرزندان قیلا

(اوس و خزرج) پاسخگو باشد

در حالیکه یک کوه هم توان نفوذ در آن ملت را نداشت

ولی، سواری از راه می رسد و بین آنها جدائی می افکند

این مردی که خود را پیامبر می نامد

به همه چیز روی می کند و

می گوید: «این خوب و آن بد است»

حال اگر شما مردم در جستجوی یک دیکتاتور و زور و قدرت بودید

چرا از «توبا» (یک فرمانروای جنوبی) پیروی نکردید.^{۳۵۹}

ابوعفک در چکامه اش خطاب به مردم می گوید: «توبا پادشاهی بود که در

عربستان جنوبی فرمانروائی می کرد، ولی شما مردم در برابر او بر پای خاستید،

اکنون چه شده است که شما خود را تسلیم یک مهاجر اهل مکه کرده اید؟»

محمد که از چکامه های نیشدار ابوعفک به سختی آزرده شده بود، مانند روشی که

برای نابود کردن عصما به کار برده بود، روزی پیروانش را مخاطب قرار داد و در حالیکه

آهنگ صدایش از خشم و نفرت می لرزید، اظهار داشت: «چه کسی حاضر است مرا ز

دست این انسان پلید رها سازد؟»^{۳۶۰}

یکی از افراد هم طایفه ابوعفک به نام «سمیر بن عمیر»، که به تازگی اسلام آورده

بود داوطلب شد تا هدف ناپاک محمد، پیامبر خدا را به مورد اجرا بگذارد. بنابراین،

عمیر یکی از روزها وارد خانه ابوعفک شد و در حالیکه آن مرد سالخورده در حیاط

خانه اش زیر درختی آرمیده بود، شمشیرش را کشید و با یک ضربه او را کشت و

فرار اختیار کرد.

³⁵⁹ Ibn Hisham, ed. Cit. 292f., quoted in Rodinson, *Mohammad*, trans. Am Carter, pp. 157.

³⁶⁰ R. V. C. Bodley, *The Messenger: The Life of Mohammad*, p. 171.

با آگاهی از این کشتار وحشیانه همسایه های ابو عفک به بیرون آمدند، ولی قاتل ناپدید شده بود.^{۳۶۱} پس از کشتار عصما و ابو عفک هیچکس جرأت هیچ اقدامی را بر ضد قاتلان آنها به خود راه نداد، زیرا مردم می دانستند که این جنایت ها به دستور محمد ارتکاب شده و هرگاه در این موارد اقدامی به عمل آورند، خود نیز ممکن است قربانی ترور و جنایت پیامبر الله واقع شوند.^{۳۶۲}

در زبان فارسی گفته ای وجود دارد که می گوید، «انسانی که در خواب است، امنیت داشته و حتی مار هم او را نخواهد زد.» ولی هنگامی که پای الله و پیامبر در میان باشد، شرف، نیوند و ارزش های انسانی را باید نادیده گرفت و اخلاق را حکم و فرمانی دگر است. چون فرهنگ و هنجار الله و پیامبر و تمام افرادی که خود را به مناسبت نادیده می چسبانند از آسمان نازل می شود، از اینرو بر ارزشهای اخلاقی ما زمینیان برتری دارد و بنابر این، کشتن افراد بیگناه در خواب نیز اخلاقی، مشروع و مجازبه شمار می رود.

ترور کعب بن الاشرف

محمد دستور داد، یکی از مخالفانش که کعب بن الاشرف نام داشت با کاربرد دروغ و نیرنگ کشته شود.

کعب بن الاشرف پسر عربی از طایفه تیه بود، ولی چون مادرش یک یهودی از طایفه بنی النضیر بود، از این نگر یهودی نامیده می شد. او یک خاخام با دانش و ثروت مند و چکامه سرائی مشهور و ستوده شده در زبان عربی بود. او تا زمانی که محمد با یهودی ها دشمنی پیشه نکرده بود، از او پیروی می کرد. ولی هنگامی که محمد با یهودی ها دشمنی آغاز کرد و قبیله مسلمانان را از اورشلیم به مکه تغییر داد، کعب بن الاشرف نیز او را ترک نمود. سپس، هنگامی که آگاهی یافت که چگونه محمد سران قریش و اشراف مکه را در جنگ بدر به خاک و خون کشیده، به گونه

³⁶¹ Muir, *The Life of Mohammad*, p. 240.

³⁶² S. W. Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 169.

کامل از اسلام و پیامبر شیاد آن برگشت و بر ضد او به چکامه سرائی مشغول شد. او زمانی که از پیروزی محمد در جنگ بدر آگاه شد، اظهار داشت، «به خداوند سوگند! که اگر براستی محمد، قریش و آنهمه مردان نیک آنرا شکست داده باشد زندگی در دل خاک برای ما بهتر از زندگی در روی این زمین است.»^{۳۶۳}

کعب دوستدار طایفه قریش بود و پس از جنگ بدر به مکه رفت و در آنجا در باره افراد کشته شده در جنگ بدر به سرودن چکامه پرداخت و برای انگیزش حسن انتقام افراد طایفه قریش بر ضد محمد چکامه هایش را برای آنها قرائت می کرد. کعب در این راستا چکامه های بسیاری سرود که از جمله آنها چکامه زیر است:

ای نیکمردانی که هنگام کشته شدنتان
زمین دو پاره شد و ساکنانش را بلع کرد،
کسی که خیر این فاجعه را منتشر کرد، دل همگان را پاره کرد
و از آن پس با ترور، وحشت، نابینائی و ناشنوائی بسر برد.^{۳۶۴}

چکامه های کعب آشکارا به قریشی هами گفت، بسیاری از ساکنان عربستان و بویژه یهودی ها با محمد سر سازگاری ندارند. چکامه سرائی در زندگی سیاسی و اجتماعی اعراب اثر شگرفی داشت و بویژه چکامه هائی را که کعب خود قرائت می کرد، خون رزم آوری تازه ای در رگهای مردم افسرده قریش روان می ساخت و حسن انتقامجویی آنها را بر ضد محمد انگیزش می نمود.

بیشتر رهبران قریش در جنگ بدر کشته شده بودند و پس از شکست قریش ابوسفیان در جایگاه مهمترین رهبر مکه قرار گرفته بود. از اینرو، کعب وظیفه خود

³⁶³ al-Tabari, *The History of al-Tabari*, p. 94; Maudoodi, Syed Abu'l Ala', *Al Jihad Fil Islam*, p. 258.

³⁶⁴ *Al-Wakidi*, p. 191; Guillaum, A translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The Life of Mohammad*, p. 365.

می دانست احساسات و اندیشه های افراد قریش را بر ضدّ محمّد بشوراند و آنها را برای دست زدن به نبرد تازه ای در برابر او برانگیزد. از دگر سو کعب آشکارا با تمام گروه هائی که در مدینه با محمّد دشمنی داشتند دست اتحاد و دوستی داد. کعب در یکی از چکامه هائی که در وصف اشراف قریش که در جنگ بدر کشته شده بودند سروده بود، افراد آن طایفه را به نبرد انتقامجویانه به شرح زیر بر ضدّ محمّد انگیزش می کرد:

خون افرادی که در رویداد بدر ریخته شد
و رویدادهای دیگری همانند آن باید اشک شما را جاری سازد
نیک ترین افراد در حفره هائی که در بدنشان ایجاد شد، ناپدید شدند
آیا این شگفت نبود که اینهمه مردان نیک به خاک و خون در غلتیدند
چه مردان شریف، نیک و زیبایی
همان نیکمردانی که پناه افراد بی پناه بودند
آزادمردانی که در هنگام رنج دیگران و در زمان بی بارانی ستارگان
بار رنج های آنها را به دوش می کشیدند
به من آگاهی داده شد که الحارث بن هاشم
با روانی توانمند مشغول گردآوری نیروست
و بالمشگریانش وارد یثرب خواهد شد
زیرا تنها مردان شریف و نیک بالاترین شهرت ها را به خود ویژگی می دهند^{۳۶۵}

در مرثیه دیگری کعب، سرود:

افراد نادان را از خود برانید تا امنیت خود را تأمین کنید
به گفتارهای پوچ مدعیان پیامبری پشت کنید
آیا شما مرا برای اشکهایی که در سوگ نیکمردان می ریزم، سرزنش می کنید
تا زمانی که نفس در بدن داشته باشم برای نیکمردانی که فخر وجودشان

³⁶⁵ Ibid.

سبب شکوه خانه های مکه است اشک می ریزم و پادشاهان را گرامی می دارم^{۳۶۶}

محمد با توجه به امکانات آن زمان برای خود سیستم جاسوسی و خبرگیری کارسازی به وجود آورده بود و هنگامی که از فعالیت های کعب در مکه بر ضد خود آگاه شد، چکامه سرای خود حسن بن ثابت را به مکه فرستاد تا المطلب دختر الوداع را که مهماندار کعب در مکه بود هجو کند. این موضوع سبب شد که کعب به مدینه بازگردد و مردم مکه را بر ضد محمد به شورش برانگیزد. در حالیکه عصما طوایف اوس و خزرج را که با محمد همکاری می کردند مورد سرزنش قرار می داد، ولی کعب بن اشرف در چکامه هایش همسران مسلمان ها انجام می داد و با اهانت، پاکدامنی آنها را زیر پرسش می برد.^{۳۶۸} این عمل که در سنت اعراب عملی بسیار نکوهیده و اهانت آور به شمار می رود، بی نهایت مورد رنجش آنها شد:

آیا ممکن است شما حرمتان را ترک کنید

و علیا مخدّره امّ الفضل را تنها در آن باقی بگذارید؟

هنگامی که او در فشار بازوان قرار می گیرد

رنگش می پرد و از او بوی مطبوع عطر، زعفران و حنا تراوش می کند

او بر آن می شود تا بر خیزد، ولی به این کار تن در نمی دهد

زیرا آنچه که بین قوزک های پاها و آرنجش قرار دارد، به لرزه می افتد

درست همانند امّ حکیم که زمانی که نزد ما بود

همه چیز ما آزادانه به یکدیگر تعلق داشت

یکی از زنان بنی امیر که قلب من دیوانه وار برایش می زند

اگر اراده کند می تواند مرا از این رنج احساسی آزاد سازد

³⁶⁶ *Ibid.*, p. 366.

³⁶⁷ Muhammad ibn Sallam al-Jumahi, *Tabaqat al-Shura*, ed. Joseph Hell (Leiden: 1916), p. 71.

³⁶⁸ *Ibn Hisham*, p. 550.

این زنی که بانوی بانوان و پدرش رهبر قبیله است
و افرادی مشهور و تابع تعهداتشان می باشند
من هرگز تا کنون ندیده ام در شبی که ماه نیز وجود ندارد
خورشیدی برای ما مانند او در تاریکی شب پدیدار شود.^{۳۶۹}

محمد که چالشگری سترگ چون کعب بن الاشرف در برابر خود دید و مشاهده کرد که اقدامات او ممکن است اریکه قدرت او را سرنگون کند به فکر چاره برآمد و به جای اینکه از راههای جوانمردانه و شرافتمندانه با او روبرو شود، بر آن شد تا او را هم مانند عصما و ابوعفک با شیوه ناجوانمردانه ترورستی از سر راه خود بردارد. برای دستیابی به این هدف، بر پایه روشی که در پیش برای صدور دستور قتل مخالفانش به کار برده بود، روزی پیروانش را مخاطب قرار داد و اظهار داشت:

«چه کسی حاضر است کعب بن اشرف، این یهودی فاسد را که براستی سبب آزار و زیان الله و پیامبرش شده است بکشد؟»^{۳۷۰}

یکی از انصار به نام محمد بن مسلمه بر پای خواست و اظهار داشت: «من او را خواهم کشت و ترا از دست او نجات خواهم داد.»

محمد گفت: «پس اگر می توانی این کار را به فرجام برسان»^{۳۷۱}

محمد بن مسلمه او را ترک گفت و برای مدت سه روز از خوردن و آشامیدن بفری از آنچه که برای زنده ماندنش لازم بود، خودداری کرد. هنگامی که محمد از این جریان آگاهی یافت، محمد بن مسلمه را احضار کرد و از او پرسش کرد چرا او خوردن و آشامیدن را کنار گذاشته است. او پاسخ داد: «دلیل این کار آنست که من به تو قول انجام عملی را داده ام که اطمینان ندارم بتوانم از عهده آن برآیم.»

محمد گفت: «آنچه که تو باید انجام دهی آنست که نهایت کوششت را برای انجام

³⁶⁹ Guillaum, A translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The Life of Mohammad*, p. 366-367.

³⁷⁰ Muir, *The Life of Mohammad*, p. 246.

³⁷¹ *Ibn Ishaq*, p. 365.

این برنامه به کار ببری.»

محمد بن مسلمه اظهار داشت: «ولی شرط انجام این کار آنست که من به او حرف های نادرست و سخنان دروغ بگویم تا بتوانم او را فریب دهم و جاننش را بگیرم. آیه تو اجازه کار برد این روش را به من خواهی داد؟»^{۳۷۲}

محمد پاسخ داد: «برای انجام این کار تو هر عملی که به ذهنت می رسد می توانی انجام دهی و هیچ گناهی در این باره مرتکب نخواهی شد.»^{۳۷۳} سپس، محمد همکاری داوطلب قتل کعب را ستایش و به او توصیه کرد، در این باره با رئیس طایفه اش سعد بن معاذ نیز مشورت کند.

کعب بن اشرف در خانه دژمانندی در حومه مدینه بسر می برد و در دام انداختن او کار آسانی نبود. بنابراین هنگامی که محمد بن مسلمه به دیدار سعد بن معاذ رئیس طایفه اش رفت، سعد به او توصیه کرد که برای این کار باید حيله و نیرنگ به کار ببرد. محمد بن مسلمه پنج نفر مسلمان از طایفه بنی اوس را برای انجام این جنایت برگزید، از جمله ابو نعילה نایب اداری کعب و سلکان بن سلمه از طایفه بنو عبدالاشهل. برای هموار کردن راه جهت ارتکاب این جنایت خونخوارانه، گروهی که مسئولیت ارتکاب این ترور را بر دوش گرفته بودند، ابو نعילה نایب اداری کعب را برگزیدند تا با او وارد گفتگو شود و اعتماد او را به خود جلب کند. ابو نعילה شبی به دیدار نایب اداری اش کعب، چکامه سرا رفت و مدت یک ساعت تمام در نور مهتاب با او به گفتگو نشست و در باره مطالب بسیاری و از جمله گرفتن وامی از او سخن به میان آورد. ابو نعילה در بین سخنان خود از مشکلاتی که ظهور محمد و اسلام برای مردم شبه جزیره عربستان به وجود آورده و بویژه سبب فقر و تنگدستی مردم شده است شکایت نمود. او بویژه افزود: «در نتیجه ظهور محمد و اسلام طوایف گوناگون تازی با ما دشمن شده و بر ضد ما به نبرد برخاسته اند، راههای کاروانروی ما ناامن شده، بین خانواده های عرب اختلاف افتاده، روحیه ما ناتوان و رو بهمرفته گذران

³⁷² al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 3, p. 95.

³⁷³ Emile Dermenghem, *The life of Mahomet* (Great Britain: Stephen Austin and Sons Ltd., 1930), p. 214; at-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 7, p. 95.

کردن زندگی برای اعراب بسیار مشکل شده است.» کعب به او پاسخ داد: «مگر فراموش کرده ای که من تمام این رویدادها را مدتی پیش برای مردم عرب پیش بینی کردم.» به هر روی، ابونعیلا آن شب موفق شد با اظهار این سخنان اعتماد کعب را به خود جلب کند و از او درخواست کرد، وامی در اختیار او و دوستانش قرار دهد. کعب که مشاهده کرد امکان مخالفت با درخواست ابونعیلا از او گرفته شده، اظهار داشت برای انجام این کار آنها باید در برابر وام، نخست ودیعه ای در اختیار او قرار دهند. ابونعیلا اظهار داشت، آنها سلاح های خود را که از بهای قابل توجهی برخوردار است نزد او ودیعه خواهند گذاشت. کعب پیشنهاد کرد او میل دارد آنها فرزندانشان را نزد او ضمانت بگذارند. ابونعیلا گفت چنین عملی برای آنها اهانت آور بوده و با ارزش های انسانی و مناسبت های خانوادگی و دوستی آنها همگونی ندارد. کعب ناچار پیشنهاد ابونعیلا را پذیرفت و آنها قرار گذاشتند شبی دیر هنگام یکدیگر را دیدار کرده، کعب مبلغ وام را در اختیار ابونعیلا و دوستانش قرار دهد و آنها در برابر سلاحهایشان را نزد او گرو بگذارند. پس از آن ابونعیلا برادر رضاعی اش کعب را ترک گفت و نزد توطئه گران آمد و آنچه را بر او و کعب گذشته بود برای آنها باز گفت و به آنها توصیه کرد سلاحهایشان را آماده سازند.

پس از آن شبی محمد بن مسلمه پنج نفر از شریکان اجرای طرح جنایتش را نزد محمد بن عبدالله، پیامبر الله برد و از او برای اجرای جنایتی که او و همدستانش آماده اجرای آن بودند پروانه گرفت. آن شب پرتوی نور ماه همه جا گسترده بود، محمد آنها را تا بقیة القرقد در حومه شهر همراهی کرد و سپس در زمانی که آنها او را ترک می کردند اظهار داشت: «دست الله همراهتان باد! ای الله بزرگ به آنها کمک کن تا این یهودی زسان دراز را بکشند و ناسودش سازند!»^{۳۷۴} بدین ترتیب آن گروه برای اجرای دستور خونین محمد در دل تاریکی شب به سوی خانه کعب بن اشرف به راه خود ادامه دادند.

گروه ترور محمد بن مسلمه پس از در حدود یک و یا دو میل راه پیمائی به سمت شمال در حومه های مدینه به خانه کعب رسیدند. کعب در این زمان در رختخواب

³⁷⁴ Sahih al-Bukhari, vol. 5, p. 369.

بود. ابونعیلا با صدای بلند او را ندا داد. کعب به خود آمد و با لباس خواب از رختخواب درآمد و قصد ترک خانه اش را کرد. همسرش زن جوان زیبایی که به تازگی به ازدواجش درآمده بود لبه لباسش را گرفت و به او التماس کرد چون او یک فرد مبارز بوده و دارای دشمنان زیادی است، صلاح نیست در آن زمان شب از منزل خارج شود.

کعب گفت: «تو فراموش کرده ای که او ابونعیلا برادر من است. آیا صدای او را نمی شنوی؟ اگر من در خواب باشم او مرا بیدار نمی کند؟» همسرش گفت: «به خدا سوگند که من از آهنگ صدای او رگه های تزویر و ریا به گوشم می رسد. کعب جامه اش را از دست همسرش درآورد و افزود: «آیا من از نابرداری خود هم باید ترس و وحشت داشته باشم؟ آیا هنگامی که یک فرد مبارز به نبرد طلبیده می شود نباید به حریفش پاسخ دهد؟ یک فرد شجاع باید حتی اگر در دل شب برای کشتن فراخوانده می شود، به آن ندا پاسخ گوید.»^{۳۷۵}

بدین ترتیب کعب همسرش را ترک گفت و در دل شب به گروه تروریست هائی که کمر همت به کشتنش بسته بودند پیوند خورد تا بر پایه قرار پیشین سلاح های آنها را در برابر پرداخت وام از آنها ودیعه بگیرد. از زمانی که کعب و گروهی که برای کشتنش آماده شده بودند یکدیگر را دیدار کردند، در حدود یک ساعت راه پیموندند و در راه از مصیبت هائی که گریبانگیر مردم مدینه شده بود، با یکدیگر سخن گفتند. بویژه گروه آدمکشان تا آنجائی که توانستند از مصیبت هائی که محمد برای مردم مدینه از قبیل کمبود مواد غذایی به وجود آورده بود دم زدند و اعتماد کعب را به گونه کامل به خود جلب کردند.^{۳۷۶}

در بین راه آنها به سواحل آبشاری رسیدند و بر آن شدند تا چند لحظه ای در آنجا توقف کنند و از زیبایی آن منظره در نور مهتاب بهره بگیرند. آنها در کنار یکدیگر نشستند و ابونعیلا برادر رضاعی کعب در کنار او قرار گرفت. ابونعیلا همچنانکه در کنار کعب نشسته بود بازویش را به نشانه برادری و دوستی پشت شانته های او گذاشته

³⁷⁵ at-Tabari, *The History of at-Tabari*, vol. 7, p. 97.

³⁷⁶ *Ibid.*

و هر چند گاهی دست در موهایش فرو می برد و از بوی عطری که او به موهایش زده تعریف می کرد و حتی به او گفت: «من تاکنون چنین عطر خوشبوئی در سراسر عمر تجربه نکرده ام.» کعب اظهار داشت که آن عطر را همسر تازه عروسیش به موهای او زده است.

در این زمان که گروه تروریست های محمد به گونه کامل اطمینان کعب را به خود جلب کرده بودند، ناگهان ابو نعילה موهای کعب را در دست گرفت و او را روی زمین کشید و فریاد برآورد: «بکشید این دشمن الله را!» با شنیدن این صدا تمام افراد گروه تروریست شمشیرهای خود را از نیام خارج کردند و به جان کعب افتادند. کعب همچنان به ابو نعילה برادر رضاعی اش چسبیده بود و در برابر مهاجمین مقاومت می کرد. ولی تلاش او در برابر ضربه های شمشیرهای آن جانپان بدون فایده بود و سرانجام محمد بن مسلمه با خنجرش ضربه غائی را در سینه او فرو برد و او را هلاک کرد. پس از انجام این جنایت وی اظهار داشت: «هنگامی که مشاهده کردم شمشیرهای ما چگونه که باید و شاید در کشتن او کارساز نیستند، خنجری را که در نیام داشتم بیرون آوردم و آنچنان در سینه اش فرو بردم که تا بالای آلت تناسلی اش را پاره کرد و دشمن الله بر زمین افتاد.»³⁷⁷

پس از آنکه ضربه غائی کعب را از پای درآورد، او فریاد ترسناکی از سینه بیرون داد که بسادیه نشینان را از خواب پراند و سبب شد که آنها از چادرهای خود بیرون بیایند. ولی در این زمان بدن پاره پاره شده کعب سیل خون به راه انداخته و امکان عملی وجود نداشت. تروریست ها در واقع در ارتکاب این جنایت هم به اجرای فرمانی که الله در آیه ۶۱ سوره برای مسلمانان نازل کرده دست زده و هم اینکه در راستای دستور پیامبر الله و رضایت او دستشان را به خون آن مرد بیگناه آلوده کرده بودند. این آیه مبارکه می فرماید: «افراد ملعون را هر کجا یافتید آنها را بگیرید و بپیرحمانه بکشیدشان.» آیا جنایتی که آن گروه تروریست انجام دادند در راستای اجرای چنین فرمانی نبود؟

هنگامی که آن گروه تروریست در پرت کردن ضربه های شمشیر به بدن کعب بن

³⁷⁷ Bodley, *The Messenger: The life of Mohammed*, p. 170; (New York: Doubleday Incorporation, 1946), p. 170; Guillume, *A Translation of Ibn Ishaq's Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad*, p. 368.

الاشرف با یکدیگر مسابقه گذاشته بودند، دوتای آن ضربه ها به یکی از افراد گروه که «الحارث بن اوس» نامیده می شد اصابت کرد. از اینرو تروریست ها پس از پایان بخشیدن به رسالت الهی خود، سر کعب را از بدنش جدا کردند و آنرا با خود برداشتند و با شتاب صحنه جنایت را ترک گفتند و در حالیکه کوشش می کردند در راه فرار بوسیله یهودی ها و اعرابی که از محل سکونتشان عبور می کردند دیده نشوند، الحارث بن اوس، تروریست زخمی شده آنها را از شتاب در فرار باز می داشت. زیرا او به سبب خونریزی جراحات هایش به ناتوانی افتاده و قادر نبود پایه پای آنها راه برود و آنها مجبور بودند از شتاب خود بکاهند تا او از آنها واپس نماند. سرانجام سایر تروریست های جنایتکار بر آن شدند تا جانی زخمی شده را با خود حمل کنند و او را به مسجدی که محمد، پیامبر الله در ساعات پایانی شب انتظارشان را داشت آوردند. همچنانکه تروریست ها به در مسجد نزدیک می شدند، محمد به پیشواز آنها آمد و فریاد برآورد: «خوش آمدید! من در چهره شما نور پیروزی می بینم.» آنها همچنانکه سر بریده و رنگ پریده کعب را به پای محمد پرتاب می کردند گفتند: «ما نیز به تو شادباش می گوئیم.» محمد از مشاهده سر بریده کعب به وجد و شادی آمد. آدمکشان او چگونگی انجام آن جنایت فجیع را برایش بازگفتند. هنگامی که محمد زخم (حارث بن اوس) را که به سبب ضربه های هدف گم کرده همکاران تروریستش به وجود آمده بود مشاهده کرد، به روی آن آب دهان انداخت و با انجام این عمل که نشانگر شخصیت راستین او بود، خواست بگوید که این کار او را درمان خواهد کرد.³⁷⁸ روز بعد محمد اعلام داشت کشتن هر یهودی که به چنگ مسلمانان بیفتد از نگر اسلام به گونه کامل مجاز و مشروع است. او در این باره آشکارا اعلام داشت: «هر یهودی که در این سرزمین زندگی می کند باید کشته شود.»³⁷⁹ افرادی که در مسجد حاضر بودند و سخنان محمد را شنیدند، برایش کف زدند و یهودی های مدینه آنچنان از روشهای ضد یهودانه محمد به وحشت افتادند که دیگر جرأت نداشتند، بعد از

³⁷⁸ Bodley, *The Messenger: The life of Mohammed*, p. 173.

³⁷⁹ Guillaume, *A Translation of Ibn Ishaq's Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad*, p. 387.

غروب آفتاب از خانه خارج شوند.^{۳۸۰}

چون یهودیان مدینه می دانستند که جنایت وحشیانه کشتار کعب بن الاشرف به دستور و پشتیبانی خود محمد انجام گرفته، از دادخواهی در این باره خودداری کردند و به فکر نگهداری جان و امنیت خود افتادند.^{۳۸۱}

آنچه که در این گفتار در باره کشتار ستمگرانه کعب ناگفته ماند آنست که این فرد در ابتدا اسلام آورده و یکی از پشتیبانان استوار محمد بود، ولی زمانی که محمد قبیله مسلمانان را از اورشلیم به مکه تغییر داد به شیادی محمد پی برد و به مخالفت با او برخاست. کشتار این فرد، یکی از فرودهای بنیادین برای اثبات سرشت تروریستی اسلام و هنجار غیر اخلاقی محمد به شمار می رود. کاستی های اخلاقی و کمبودهای انسانی محمد نه تنها در احادیث اسلامی که رویداد بالا نمونه ای از آن می باشد، بلکه در سراسر کتاب قرآن مشهود بوده و نشان می دهد که اسلام یک سیستم تروریست نهاد، انسان ستیز و وحشی سرشت می باشد. تمام جزئیات رویداد بالا ضمن اینکه از احادیث مشهور اسلامی برداشت شده، همچنین نمادی از اصول و احکام بی پایه قرآن می باشد که در واقع برای تأمین منافع محمد و استوار کردن پایه های قدرت او به وجود آمده و در این راه دستگاہ الهی را نیز در خدمت خود گرفته و آنرا برای رسیدن به هدف هایش هزینه کرده است.

باز نمود

در رویداد بالا که تمامی جزئیات آن از بنمایه های معتبر و مشهور اسلامی برداشت شده، گفتیم هنگامی که محمد تلاش می کند داوطلبی برای کشتن کعب بن الاشرف بیابد می گوید: «چه کسی حاضر است کعب بن الاشرف، این یهودی فاسد را که براستی سبب آزار و زیان الله و پیامبرش شده است، بکشد؟»
از دگر سو، چهار آیه در دو سوره قرآن وجود دارند که تأکید می کنند: «هرگز

³⁸⁰ Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 173; W. Montgomery Watt, *Mohammed at medina*, p. 211.

³⁸¹ W. Montgomery Watt, *Mohammed at medina*, pp. 210-211.

کسی نمی تواند کوچکترین آزار و زبانی به الله وارد سازد.» این چهار آیه عبارتند از: آیه های ۱۴۴، ۱۷۶ و ۱۷۷ سوره آل عمران و آیه ۳۲ سوره محمد.

وَمَنْ يَتَقَلَّبْ عَلَى عَقِبَتَيْهِ وَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا

هر کس مرتد شود به الله زبانی نخواهد رسانید، خود را به زیان انداخته. (۳:۱۴۴)

وَلَا يَخْزِيكَ الَّذِينَ يَسْتُرُونَ عَدُوِّكَ الْكُفْرَ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا

گروهی که به راه کفر می شتابند هرگز به الله زبانی نخواهند رسانید. (۳:۱۷۶)

لَا الَّذِينَ اشْتَرُوا الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۳۰﴾

آنانکه به جای ایمان خریدار کفر شدند به الله زبانی نخواهند رساند. (۳:۱۷۶)

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَسَافَرُوا فِي الْأَرْضِ عَادُوا الْكُفْرَ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ

شَيْئًا

آنانکه به الله کافر شدند زبانی به او نمی رسانند. (۴۷:۳۲)

متن آیه هائی که در بالا آمد، آشکارا و بدون لزوم تفسیر می گویند، «کسی هرگز نمی تواند کوچکترین زیان و آزاری به الله برساند.» ولی حدیثی که صحیح البخاری معتبرترین حدیث نویس اسلامی و سایر تاریخنویسان و نویسندگان از زبان محمد نقل کرده اند، حاکی است که چون کعب بن اشرف به الله زیان می رسانیده، از اینرو تروریست های محمد خون او را ریخته اند.

کدامیک درست می گویند و چه کسی دروغ می بافد، الله، قرآن و یا محمد

به اصطلاح پیامبر؟

پاسخ روشن است، نه الله و نه قرآن، بلکه هر سه آنها. چرا؟

زیرا الله و قرآن هر دو از فرآورده های مغز فرد سالوس پیشه ای هستند که نام پیامبر بر خود گذاشته و این هر دو را خود آفریده است تا بوسیله آنها هموعانش را بفریبد و بر آنها فرمانروائی کند و به نام الله و فرمان های او به هر نیرنگی که مغز ریاکارش توان ساختن آنها را داشته باشد دست بزند و کسی نیز جرأت نقد و ارزشیابی این یاوه سرانی ها را نداشته باشد. زیرا فرض است که یاوه های یاد شده در کارخانه تولید اشیا، مقدسه الهی در آسمان ساخته شده و از اینرو، مازمینیان را خرد درک این کالاهای ساخته شده در آسمان نیست.

شوربختانه هم اکنون نیز پس از صدها سال که از ساختن این کالاهای تقلبی پیشه وران دینی می گذرد، هنوز این داده خرد آزار بر ساختار ذهنی و مغزی ما به حکومت ادامه می دهد و در نتیجه ما را از دستیابی به جایگاهی که شایستگی آنرا داریم باز داشته است.

به گونه کلی می توان گفت که ساختار هر دینی از مثلثی تشکیل شده که یک ضلع آن خدا، ضلع دیگر کتاب آسمانی و ضلع سوم، پیامبر است. بدیهی است که ما خدا را نمی توانیم ببینیم و یا با او سخن بگوئیم و کتاب مقدس نیز نمی تواند با ما سخن بگوید، ولی پیامبر از قول هر دوی آنها برای ما پیام می آورد. این فردی که نام پیامبر بر خود گذاشته است، خویشتن را از دو عامل دیگر یائین تر شناختگری می کند و فلسفه وجود و رسالتش را اجرای فرمان خدا که در واقع تبلیغ کتاب مقدس اوست، می داند. در حالیکه در واقع این فرد ریاکار آن دو عامل دیگر را خود به وجود آورده تا بوسیله آنها بتواند مردم را با این فریب در اختیار خود در آورد و از آنها به سود خویش بهره برداری کند.

کشتن ابن سینه

به گونه ای که در گفتار پیشین آوردیم، یک روز پس از کشته شدن کعب بن الاشرف محمد به پیروانش دستور داد: «هر کجا یهودی ها را یافتید، آنها را از پای در آورید.»^{۳۸۲} پس از صدور دستور محمد، یکی از پیروانش به نام «مخیصه بن مسعود» با یک بازرگان یهودی به نام «ابن سینه» برخورد کرد و اگرچه با او پیوندهای نزدیک دوستی، اجتماعی و بازرگانی داشت، او را از پای در آورد.^{۳۸۳} «هوئصه بن مسعود» (برادر بزرگتر مخیصه)، در آن زمان اسلام نیاورده بود و هنگامی که آگاهی یافت برادرش «ابن سینه» را به قتل رسانده، او را زیر کتک

³⁸² Guillume, A translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad*, p. 369; Muir, *The life of Mohammad*, p. 246.

³⁸³ Guillume, A translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad*, p. 369; Muir, *The life of Mohammad*, p. 246.

گرفت و گفت: «ای دشمن خدا، چرا این مرد بیگناه را کشتی؟ خوراکی که او به تو داده، هنوز در شکمت هضم نشده است» محیصه پاسخ داد: «به الله سوگند که اگر کسی که فرمان داد: یهودی ها باید کشته شوند، این دستور را در باره تو می داد سر ترا هم از بدن جدا می کردم.»

هنگامی که هوئصه این سخن را از برادرش شنید فریاد کرد: «چی، می دانی چه می گوئی، آیا می خواهی بگوئی اگر محمد دستور بدهد حتی من برادرت را هم خواهی کشت؟»

محیصه پاسخ داد: «آری، به الله سوگند اگر محمد دستور دهد جان ترا هم خواهم گرفت.»

بازتاب هوئصه از سنخنان برادرش بسیار شگفت انگیز بود. زیرا اظهار داشت: «براستی که دیدمانی که چنین ایمانی را در تو به وجود آورده به یک فرجود شبیه است.»^{۳۸۲} و در همان لحظه ای که این سخن را بر زبان آورد، دین اسلام را پذیرا شد. محیصه چکامه زیر را در باره این رویداد سروده است:

پسر مادرم از اینکه اگر به من فرمان داده شود او را خواهم کشت، مراسر زنتش می کند

من سرش را با شمشیر تیزی جدا خواهم کرد،

با تیغه شمشیر سفیدی که همانند نمک جلا یافته است.

ضربه ای که من به طرف خود وارد می کنم هیچگاه خطا نخواهد رفت.

و اگر بخواهم کسی را با اراده خودم به قتل برسانم برایم لذتی نخواهد داشت

اگر چه عربستان را از شمال تا جنوب به من بدهند.^{۳۸۵}

سویر می نویسد: «تاریخ نویسان قتل ابوسنینه را به مناسبت اثر فرجودگر سخنان

³⁸⁴ R.F. Dibble, *Mohammed* (New York: The Viking Press, 1926), p. 168; Dermengham, *The life of Mahomet*, p. 216.

³⁸⁵ Gillaume, A translation of the Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The Life of Mohammad*, p.675.

قاتل او در ذهنیت برادرش که بیدرنگ پذیرای دین اسلام شده ذکر کرده اند. و نه اینکه خواسته باشند به شرح چگونگی کشته شدن یک بازرگان بدون اهمیت یهودی به دست مسلمانان بپردازند.^{۳۸۶} این نوشته پرفسور مویر، نویسنده راناکریر می کند تا نکته ای در باره چگونگی مکانیسم روانی آنهایی که در آغاز پذیرای دین اسلام شدند به خامه آورد.

کمتر کتابی بوسیله پژوهشگران بیطرف در باره اسلام نوشته شده که تأکید نکرده باشد که اسلام بوسیله روش های ترفندآمیز، زور و شمشیر به مسلمان تحمیل شده است. سوریه ای ها، مصری ها، ایرانی ها، هندی ها و پریورها، اسلام را تنها برای رهایی از کشته شدن پذیرش کردند. هنگامی که اعراب بر ملت های مغلوب خود دست می یافتند آنها را مجبور می کردند بین مرگ، پرداخت جزیه و یا تسلیم شدن به اسلام، یکی را برگزینند. طبیعی است که نسل اول تنها برای گریز از پرداخت جزیه و زنده ماندن، بظاهر به پذیرش اسلام و به تن در می دادند و به همین مناسبت آنرا جدی نمی گرفتند. ولی به خاطر ایجاد امنیت برای فرزندانشان مجبور می شدند، آنها را در آموزش آداب و رسوم خرافی اسلام آزاد بگذارند و از اینرو نسل دوم کیش یاد شده را جدی تر می گرفت. همین گونه که این مکانیسم روانی در نسل های بعدی پیش می رفت، اسلام بیشتر و بیشتر در فرهنگ آن ملت نهادینه می شد تا سرانجام کار به جایی می رسید که نسل های آینده اسلام را یک کیش راستین و خود را مسلمان واقعی به شمار می آوردند.

قتل ابورفیع

اخراج طایفه یهودی بنی النضیر و کشتار عصما دختر مروان، کعب بن الاشرف و ابو سنینه نتوانستند رضایت روانی محمد را تأمین کنند، او در پی خونریزی بیشتری بود. پس از اینکه محمد اموال و دارائی های طایفه یهودی بنی النضیر و محل سکونت آنها را تصاحب کرد، گروهی از آنها به خیبر رفتند و در آنجا به کار و سکونت اشتغال

³⁸⁶ Muir, *The life of Mohammad*, p. 246.

جستند. یکی از آنها یهودی ثروتمند و مشهوری بود به نام «ابو رفیع سلامه بن ابوالحقیق» که او را ابو رفیع می نامیدند. ابو رفیع رئیس بخشی از طایفه بنی النضیر بود که پس از اخراج از مدینه در خیبر سکونت گزیده و آنرا «بازرگان حجاز» می نامیدند. ابو رفیع نیز پس از اخراج از مدینه در خیبر سکونت گزیده و مانند کعب بر ضد محمد به چکامه سرائی پرداخته بود. او همچنین مظنون بود که طایفه بنی فزرا و سایر طوایف بادیه نشین عربستان را بر ضد محمد تحریک می کرد.

مدتی پیش علی بن ابیطالب را محمد با یکصد نفر مسلمان برای گوشمالی طایفه بنی سعد بن بکر که با یهودیان خیبر بر ضد محمد توطئه کرده بودند گسیل داشته و علی موفق شده بود شمار زیادی از گله های گاو و گوسفندان آنها را غارت کند، ولی آنها از انجام اقدامات دشمنانه بر ضد محمد باز نایستاده بودند.^{۳۸۷}

در شهر مدینه دو طایفه عرب وجود داشتند که هر دو با محمد همکاری می کردند و در این راه حتی با یکدیگر رقابت می نمودند. یکی از این دو طایفه اوس و دیگری خزرج بود که هر دو طایفه از ساکنان مدینه و انصار بودند. پنج نفری که در پیش کعب بن الاشرف را کشته بودند وابسته به طایفه بنی خزرج بودند و اکنون افراد طایفه بنی اوس ابراز آمادگی کرده بودند خدمتی شبیه آن به محمد انجام دهند تا از طایفه رقیب خود در خدمات آدمکشی عقب نمانند.^{۳۸۸} بنا بر این هنگامی که محمد گفت: «چه کسی داوطلب است مرا از شر این یهودی رذل نجات دهد»، افراد طایفه خزرج درک کردند که محمد بر آن شده تا به کشتن ابو رفیع بپردازد، پنج نفر از آنها که وابسته به خاندان بنی سلیمه که بخشی از طایفه خزرج بودند به نامهای: عبدالله بن عتیق، مسعود بن سنان، عبدالله بن اوتیس، ابو قتاده الحارث بن ربیع، و خزعه بن اسود، نزد محمد رفتند و آمادگی خود را برای کشتن ابو رفیع به وی اعلام داشتند. محمد، عبدالله بن عتیق را که با طایفه یهودی بنی النضیر آشنائی داشت و با فصاحت به زبان آنها سخن می گفت و نامادری اش نیز در خیبر بسر می برد، به رهبری گروه ترور برگزید.

آدمکشان محمد پس از دریافت دستور او به سوی خیبر به راه افتادند. هنگامی که نزدیک خیبر رسیدند، خورشید در حال غروب کردن بود و ساکنان خیبر مشغول

³⁸⁷ Muir, *The life of Mohammad*, p. 348.

³⁸⁸ *Ibid.*

باز پس آوردن حیواناتشان به قلعه بودند. دربان قلعه که فکر می کرد آدمکشان محمد از ساکنان قلعه هستند به آنها گفت چون می خواهد در را ببندد هر گاه آنها قصد ورود به قلعه را دارند بهتر است وارد شوند. عبدالله بن عتیق با سایر دستیارانش وارد قلعه شد و هنگامی که ساکنان قلعه مشغول شام خوردن بودند، خود را در یکی از ستورگاههای حیوانات آنها پنهان کرد. هنگامی که دربان قلعه اطمینان یافت که همه ساکنان آن وارد شده اند، در را قفل و کلیدش را به گیره ای که ویژه این کار بود، آویزان کرد.

پس از اینکه ساکنان قلعه همه به خواب رفتند، عبدالله کلید در قلعه را از جایگاه ویژه اش برداشت تا بتواند پس از انجام جنایت در قلعه را به آسانی باز و فرار کند. محل سکونت ابورفیع در طبقه بالا بود. آنها از پله های مارپیچ ساختمان بالا رفتند و به در اتاق ابورفیع رسیدند. همسرش جلو آمد و شناسه و هدفشان را جویا شد. آنها گفتند چند عرب هستند که برای خرید غلات از ابورفیع به آنجا آمده اند. همسرش آنها را نزد ابورفیع راهنمایی کرد و آنها برای اینکه مبادا مأموران حفاظتی قلعه سر برسند، در راه روی خود بستند. ابورفیع در رختخواب آرمیده بود و پیش از اینکه خطر را درک کند آدمکشان عرب با شمشیرهای خود به جان او افتادند. اتاق تاریک بود، ولی سفیدی بدن ابورفیع به مهاجمین آدمکش کمک می کرد تا قربانی خود را به خوبی هدف گیری کنند.

همسر ابورفیع که مشاهده کرد، آدمکش ها با شمشیرهایشان به جان شوهرش افتاده اند شروع به جیغ کشیدن کرد، ولی یکی از تروریست ها با تهدید شمشیر صدایش را در گلو خفه ساخت. عبدالله شمشیرش را به گونه ای در سینه ابورفیع فرو کرد که نوک شمشیر از پشتش خارج شد. یهودی بینوا زیر ضربه های شمشیر فریاد می زد، کافی است، کافی است.»^{۳۸۹} گوئی او از مشیت الله و پیامبرش ناآگاه بود و نمی دانست که فرمان کشتنش از آسمان نازل شده و آدمکشان جانورخوی محمد مشغول اجرای فرمان آسمانی بوده و از خود اختیاری ندارند.

سرانجام کار به جایی رسید که که آدمکشان نیازی به شنیدن عبارت «کافی

³⁸⁹ al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 7, p. 102; Ibn Ishaq, p. 483.

است» از سوی قربانی جنایت خود نداشتند، زیرا بدن او بیحرکت شده بود و از اینرو آنها با شتاب پا به فرار گذاشتند. عبدالله بن عتیق از بینائی کامل محروم بود و از اینرو هنگامی که از پلّه ها با شتاب پائین می رفت، به پائین پرت شد و یکی از پاهایش به شدت پیچید. دستیارانش ناچار شدند او را با زحمت با خود به خارج قلعه ببرند و از آنجا فرار کنند.

ساکنان قلعه با شنیدن صداهای غیر عادی چراغهایشان را روشن کردند و در جستجوی آدمکشان برآمدند، ولی از آنها اثری نیافتند و با ناامیدی به بالین رئیس خود که بدن بیجانش در خون غلت می خورد رفتند و دور او گرد آمدند.

طبری^{۳۹۰} از قول عبدالله نوشته است:

«هنگامی که به ابورفیع نزدیک شدم، او در تاریکی اتاق با افراد خانواده اش مشغول گفتگو بود. چون نتوانستم محلی را که او در آنجا قرار داشت بیابم ندا در دادم «ابورفیع!» او گفت: «تو کی هستی؟» من به سوی صد ارفتم و ضربه شمشیری حواله او کردم. او فریادی از حلقوم برآورد که سبب آشفتگی من شد. از اتاق خارج شدم، ولی در آن نزدیکی ایستادم. دوباره وارد اتاق شدم و گفتم: «این صدا چی بود ابورفیع!» پاسخ داد: «یک لعنتی در این اتاق است که ضربه ای با شمشیر به من وارد آورد.» من به او نزدیک شدم و او را با شمشیرم ضربه باران کردم، ولی او پیوسته فریاد می زد و من می دانستم که ضربه ها کاری نبوده از اینرو نوک شمشیرم را در شکمش فرو کردم و آنقدر فشار دادم که از پشتش درآمد. این ضربه مرا قانع کرد که سرانجام کارش ساخته شد، از اینرو فرار در پیش گرفتم و به پلّه ها رسیدم. هنگامی که با شتاب از پلّه ها پائین می رفتم فکر کردم به پلّه آخری رسیده ام از اینرو خواستم پاهایم را روی زمین بگذارم ولی از پلّه ها پرت شدم و پاهایم شکست. ناچار پاهایم را با عمامه ام بستم و لنگان لنگان خودم را به در قلعه

³⁹⁰ al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 7, pp. 100-101.

رسانیدم. در آنجا چند لحظه مکث کردم و با خود گفتم: «به الله سوگند تا اطمینان پیدا نکنم که این یهودی را به قتل رسانده ام، قلعه را ترک نخواهم کرد.» در آن زمان که سپیدی بامداد پدیدار می شد و خروس ها آغاز به آواز خوانی کرده بودند شنیدم، یکی از ساکنان قلعه می گوید: «ابورفیع، بازرگان حجاز را کشته اند.» با شنیدن این صدا اطمینان یافتم که رسالتم را با پیروزی انجام داده ام، از اینرو نزد همیارانم رفتم و به آنها گفتم: «مژده! الله ابورفیع را کشت!»

با این وجود هنوز آدمکشان اطمینان نداشتند که قربانی آنها مرده است. از اینرو، یکی از آنها داوطلب شد به درون قلعه برود و از چگونگی جریان آگاهی پیدا کند. او نیز با گروه افرادی که به اتاق ابورفیع می رفتند، به آنجا رفت و در بازگشت گزارش داد که همسر ابورفیع با چراغی که در دست داشت به چهره او از نزدیک نگاه کرده و گفته است، او دیگر زنده نیست. همچنین او شنیده بود همسر ابورفیع گفته بود صدائی که ابورفیع را خواند، صدای عبدالله بن عتیق بوده است. هنگامی که آدمکشان محمد از انجام خونریزی پیروزمندانه خود اطمینان یافتند، یار یا شکسته خود را بلند کردند و به سوی مدینه روان شدند تا گزارش جنایت خود را به بزرگ رهبر تروریستشان، محمد بن عبدالله مژده دهند. زمانی که محمد آنها را دید فریاد کشید، «پیروز باشید!» آنها پاسخ دادند: «تو هم همینطور!» آنها جزئیات ماجری را برای محمد شرح دادند و او آنها را ستود. هر یک از آن جنایتکاران کوشش می کرد، اعتبار ارتکاب قتل را به خود ویژگی دهد. محمد سلاح های آنها را یکی یکی بازدید کرد و داوری نمود که اعتبار قتل از آن عبدالله بن اونیس می باشد، زیرا او آثار استخوان های ابورفیع، قربانی جنایت را در روی شمشیر او مشاهده کرد.³⁹¹ بسیار جالب است بدانیم، هنگامی که مسلمانان بنیادگرا از جنایت هائی که پیامبرشان مرتکب شده آگاه می شوند، در برابر دو گزینه قرار می گیرند: یکی اینکه مذهبی و اراته خود را به نابخردی می زنند و چنین رویدادهائی را نادرست فرض می کنند و به سادگی از آنها می گذرند. دیگر اینکه ناخود آگاهانه فکر می کنند، چون

³⁹¹ Ibid. p. 103.

این اعمال بدون توجه به زشتی آنها از سوی افرادی که به خود برچسب پیامبر زده اند، مرتکب شده، از اینرو باید اعمال مقدس به شمار رود. جالب تر اینکه اگر ما در نوشتاری ارتکاب همانند این اعمال را از سوی برخی افراد جنایتکار بخوانیم، نسبت به آنها احساس خشم و نفرت می کنیم، ولی هنگامی که این اعمال تبهارانه را از سوی آنهایی که خود را به مقامات متافیزیک چسبانیده اند می خوانیم به آنها به شکل شاهکارهای شجاعانه نگر می افکنیم.

ترور عیسیر بن رزیم و شماری از یهودی های دیگر با مکر و حيله

قتل ابو رفیع و سایر یهودی ها باز هم نتوانست خیال محمد را آرامش ببخشد. زیرا او بری اینکه بتواند با آرامش خیال بر مدینه حکومت کند، می بایستی همه مخالفانش را از بین بر میداشت. عیسیر بن رزیم از یهودیان توانمند خیبر بود که مشغول انگیزش افراد طایفه غطفان برای حمله به محمد بود. محمد به عبدالله بن رواحه یکی از رهبران طایفه خزرج و سه نفر دیگر از پیروانش (که یکی از آنها عبدالله بن اونس بود)، مأموریت داد تا در باره انجام یک حمله تروریستی به عیسیر بن رزیم بررسی کنند. عبدالله بن رواحه در پیش دو بار به خیبر حمله کرده بود، ولی این بار متوجه شد که چنین کاری بسیار مشکل است، زیرا یهودیان خیبر برای محافظت خود نهایت اقدامات احتیاطی را به عمل آورده بودند.

بنابر این عبدالله بن رواحه به مدینه بازگشت و جریان را به همان ترتیب به محمد گزارش داد. محمد که در سرشت انسانی حيله گر و ترفند باز بود، چون مشاهده کرد که کار حمله به عیسیر بن رزیم آسان نخواهد بود، بر آن شد تا با مکر و حيله او را از بین بردارد. بنابر این سی نفر از پیروانش را در اختیار عبدالله بن رواحه گذاشت و به او آموزش داد نزد عیسیر بن رزیم برود و با نهایت مهربانی به او پیشنهاد کند که هرگاه نزد محمد برود، وی حکومت خیبر را در اختیارش خواهد گذاشت و از هیچ کمکی به او فروگزار نخواهد کرد. اگر چه دوستان عیسیر بن رزیم به او هشدار داده بودند که نباید فریب نیرنگ های محمد و یارانش را بخورد، ولی سرانجام او در برابر فشارهای عبدالله بن رواحه موافقت کرد تا با سی نفر از یهودیان با آنها به مدینه نزد محمد برود.

هر یک از مسلمانان یک نفر یهودی را پشت سر خود روی شتر سوار کردند و به سوی مدینه به راه افتادند.^{۳۹۲} عبدالله بن اونیس برای اینکه در ظاهر رعایت احترام عیسیر بن رزیم را بکند، او را روی شترش سوار کرد و خود پشت سر او روی شتر قرار گرفت. هنگامی که آنها به القره که شش میلی خیبر بود رسیدند، عیسیر بن رزیم عقیده اش را تغییر داد و به عبدالله بن اونیس اظهار داشت که از آمدن به مدینه نزد محمد پشیمان شده است.^{۳۹۳}

این موضوع و همچنین عمل عیسیر بن رزیم که در راه یکی دو بار به سوی شمشیر عبدالله بن اونیس دست دراز کرده بود، سبب شد که اونیس با شمشیر ضربه سختی که سبب قطع پای عیسیر بن رزیم شد به او وارد آورد. عیسیر بر اثر ضربه یاد شده از شتر به زیر افتاد، ولی با چوب چماق ماتندی که در دست داشت ضربه ای به سر اونیس نواخت و سرش را زخمی کرد. با وقوع این رویداد، مسلمانان به جان یهودی های همراه خود افتادند و همه آنها را بغیر از یک نفر که پیاده موفق به فرار شد، کشتند.

پس از اینکه مسلمانان یهودیان همراه خود را از پای در آوردند، به سوی مدینه راهشان را ادامه دادند. هنگامی که عبدالله بن اونیس نزد محمد آمد و او زخم سرش را مشاهده کرد، آب دهانش را به روی زخم سر او نداشت و گفت: «شکر الله که شما را از دست گروهی افراد نابکار نجات داد.»

این نخستین باری نبود که محمد به روی زخم یارانش آب دهان می انداخت. هر زمانی که سربازان او در نبردها زخمی می شدند محمد اقدام به این عمل پچل می کرد و بدیهی است که این کار از فرهنگ و فروزه های پلشت مایه او سرچشمه می گرفت.^{۳۹۴}

³⁹² al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 9, p. 120; Muir, *The life of Mohammad*, p. 349.

³⁹³ al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 9, p. 120; Muir, *The life of Mohammad*, p. 349.

³⁹⁴ al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 9, p. 120.

قتل سفیان بن خالد

شکست رسوائی بار محمد در جنگ اُحد سبب شد که روحیه دشمنانش توانمند شود و آنها بر آن شدند تا بر ضد او با یکدیگر متحد شوند. یکی از این افراد سفیان بن خالد، رئیس طایفه لحيان و طوایف اطراف آن بود. این منطقه در حدود دو روز مسافت از شرق مکه فاصله داشت و سفیان بن خالد مشغول گردآوری سربازانی از ناحیه اورانا و یا نخله محلی بین مکه و طایف بر ضد محمد بود.^{۳۹۵}

هنگامی که محمد از فعالیت های سفیان بن خالد بر ضد خود آگاهی یافت، بر آن شد تا او را نیز با عملیات تروریستی هلاک کند. برای انجام این هدف محمد با عبدالله بن اونس از آدمکشان حرفه ای خود که در پیش نیز چند نفر از مخالفین او را ترور کرده بود تماس گرفت و به او گفت، آگاهی یافته است که سفیان بن خالد مشغول گردآوری نیرو بر ضد او می باشد و از اینرو از او می خواهد تا او را از بین بردارد. عبدالله بن اونس به محمد گفت، چون او تا کنون با خالد روبرو نشده، بنابراین بهتر است فروزه هایش را برای او شرح دهد تا وی بتواند او را شناسائی و برنامه کشتنش را به فرجام برساند. محمد اظهار داشت: «یکی از نشانه های مسلم او آنست که هر گاه او را ببینی آنچنان به وحشت خواهی افتاد که گوئی شیطان را دیده ای.»^{۳۹۶} پس از اینکه عبدالله در باره ترور خالد آموزش های کافی از محمد گرفت، شمشیرش را برداشت و عازم انجام مأموریت خونینش شد.

یکی از روزها در ساعات پس از نیمروز عبدالله با سفیان روبرو شد و مشاهده کرد که او سرگرم ترتیب دادن محل نشستن گروهی از زنان در هودج می باشد. عبدالله به سوی سفیان پیش رفت و با احترام به او تعظیم کرد. سفیان از شناسه او پرسش کرد و عبدالله پاسخ داد، او یک عرب می باشد و چون شنیده است که وی

³⁹⁵ Ibn Hisham, p. 975; al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 1, p. 1759; al-Waqidi, p. 151f; Ibn Saad, p. 35.

³⁹⁶ Guillume, A translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad*, p. 366.

بر آنست تا نیروئی بر ضدّ محمّد تجهیز کند و به وی حمله نماید، وی داوطلب است که به گروه سربازان او بپیوندد. سفیان با گشاده روئی به وی شادباش گفت و با او به راه رفتن پرداخت. پس از اینکه عبدالله اعتماد سفیان را به گونه کامل به خود جلب نمود، در زمانی که مشاهده کرد کسی در اطراف او نیست ناگهان با شمشیر به او حمله برد، سرش را از بدن جدا نمود و در حالیکه زنها شیون و فریاد سر می دادند پا به فرار گذاشت.

پس از اینکه عبدالله جنایتش را به فرجام رسانید با شتاب راه بازگشت به مدینه را پیش گرفت و برای دیدار محمّد به مسجد رفت. محمّد به او خوش آمد گفت و در باره چگونگی انجام مأموریت خونینی که به او داده بود از وی پرسش کرد. عبدالله در پاسخ او سر بریده سفیان را جلوی پای محمّد انداخت. وی با مشاهده سر بریده دشمنش به شور و شادی آمد و به عبدالله تکلیف کرد با او به خانه اش برود. آنگاه محمّد تگّه چوبی را برای سپاسگزاری از عبدالله به او داد و به وی گفت، آن تگّه چوب را نگهداری کند.

هنگامی که عبدالله از خانه محمّد بیرون آمد، برخی از دوستانش از جریان آگاه شدند و از او مورد استعمال آن تگّه چوب را پرسش کردند. او پاسخ داد تنها چیزی که محمّد هنگام دادن آن تگّه چوب به وی اظهار داشت این بود که وی آنرا نگهداری کند. آنها به وی تکلیف کردند نزد محمّد باز گردد و چگونگی مورد استعمال آنرا از وی پرسش کند. عبدالله این کار را انجام داد و محمّد در برابر پرسش او اظهار داشت: «این تگّه چوب در روز قیامت بین من و تونشانه ای است که من ترا بشناسم و از الله برایت پاداش رستگاری بگیرم. زیرا در روز قیامت کسی چنین وسیله ای با خود ندارد.»^{۳۹۷}

عبدالله بن اونیس آن تگّه چوب را به شمشیرش بست و تا زمانی که زنده بود آنرا با خود حمل می کرد. در هنگام مرگ وصیت کرد آن تگّه چوب را در کفنش بگذارند و با او در گورش دفن کنند.
براستی که اگر انسان بی خرد در دنیای ما وجود نداشته باشد، خرد دزد نیز

³⁹⁷ Ibn Hisham, vol., 2, pp. 395-396.

هیچگاه یافت نخواهد شد.

عبدالله بن اویس در باره ارتکاب این جنایت ناجوانمردانه گفته است: «من با یک شمشیر تیز هندی که در اختیار داشتم آنچنان ضربه ای به او زدم که اگر یک کلاه خود فولادین نیز در سر می داشت با این وجود مغز او به همان آسانی دو نیمه می شد. این ضربه همانند جرقه ای که فتیله ای را شعله ور می کند کارساز افتاد. همچنانکه شمشیر بُران خود را در مغز او فرو می کردم به وی گفتم، من ابن اویس هستم و نه یک اسب سوار هرزه گرد. و افزودم، بگیر این ضربه را از فردی که به دین محمد پیامبر درآمده است. هر زمانی که پیامبر اراده کند تا فرد بیدینی را از روی زمین بردارد، من نخستین کسی هستم که با دل و جان به ندای او پاسخ مثبت می گویم و فرمانش را به جان اجرا می کنم. و در حالیکه بدن بیجان او در خونش شناور شده بود، ابن ثور را مانند یک شتر جوان و تیزرو ترک کردم و زنانی را که با مشاهده جسد غرقه در خون او ضجه می کشیدند، جامه می دریدند و خاک بر سر و روی می مالیدند با شتاب پشت سر گذاشتم.»^{۳۹۸}

ترور سفیان بن خالد نیروهائی را که در اورانا (نخله) بر ضد محمد متحد شده بودند شهلیده کرد، ولی در شناسه و شهرت او تغییری به وجود نیاورد، زیرا تازی ها از پیش به او فرنام «جانی و آدمکش» داده بودند. به هر روی، این جنایت او بدون پاسخ نماند، زیرا اندک مدتی پس از ترور خالد بن سفیان گروهی از افراد طایفه بنی لحيان، گروهی از پیروان او را به انتقام خون رهبر خود در الرَّاجی از پای در آوردند!^{۳۹۹}

کشتن رفیعه بن قیس الا جوسهمی

بر پایه نوشتارهای تاریخنویسان مشهور و معتبر از جمله طبری،^{۴۰۰} واقدی،^{۴۰۱} و ابن

³⁹⁸ Guillume, A translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad*, p. 78.

³⁹⁹ Ibn Hisham, p. 638f.; al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 1, p. 1431f.; al-Waqidi, p. 151f; Ibn Saad, p. 39f.

⁴⁰⁰ al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 8, pp. 149-150.

⁴⁰¹ al-Waqidi, 2, pp. 777-780.

هشام^{۴۰۲} در سال ۶۳۰ میلادی، عبدالله بن ابی حدر دالاسلمی نزد محمد رفت و به او گفت: «من با زنی از طایفه خودم ازدواج کرده و پرداخت مهریه ای را به او قول دادم، ولی اکنون که زمان پرداخت آن فرارسیده قادر به پرداخت این مبلغ و در اختیار درآوردن همسرم نیستم. محمد از من پرسش کرد مبلغ مهریه چقدر است، به او پاسخ دادم دویست درهم. او گفت شوربختانه در این باره نمی تواند به من کمکی بکند. چند روزی از این جریان گذشت، سپس آگاهی یافتم که مردی به نام رفیعه بن قیس از طایفه جوسهم که در بین افراد آن طایفه دارای شهرت والا و احترام بسیاری بود با گروه زیادی وارد شده و در القبه اردو زده و بر آنست که نیروی بیشتری از ساکنان القبه گرد آورده و به محمد حمله کند. محمد من و دو نفر دیگر از مسلمانان را فرا خواند و به ما گفت، (به شما مأموریت می دهم نزد این مرد بروید و یا او را با خود به اینجا بیاورید و یا اینکه در باره او بررسی کرده و پس از کسب آگاهی های بایسته در باره او و نیروهایش نزد من بازگردید و مرا از چگونگی وضع و هدف او آگاه سازید.) همچنین، محمد برای اجرای این مأموریت شتر سالخورده ای در اختیار ما گذاشت که کار آئی زیادی نداشت، ولی محمد توصیه کرد که ما به نوبت از او سواری بگیریم و با فرتوتی او بسازیم.»

«ما شمشیرها و تیرها و کمانهایمان را با خود برداشتیم و به سوی محلی که رفیعه بن قیس اردو زده بود، به راه افتادیم. در حدود زمانی که خورشید در حال غروب کردن بود به آنجا رسیدیم. من خودم را نزدیک محلی که او اردو زده بود پنهان کردم و به دو نفری که همراه بودند نیز توصیه کردم خود را در آن نزدیکی پنهان کنند و هر گاه صدای (الله اکبر) و حمله از سوی من شنیدند، از پنهانگاهشان خارج شوند و آنها هم با سر دادن صدای (الله اکبر) به کمک من بیایند.»

«هنگامی که تاریکی شب بر هامون گسترده شد، رفیعه بن قیس آگاهی یافت که یکی از گله بان هایش که هنگام بامداد برای چرای گوسفندان به بیابان رفته بود، هنوز بازگشت نکرده است. بنابراین او خود شمشیرش را برداشت و به سربازانش گفت او خود به بیابان می رود تا ببیند چرا گله بان یاد شده هنوز بازگشت نکرده است.

⁴⁰² Ibn Hisham, vol. 4, pp. 629-631.

برخی از یارانش به او توصیه کردند تنها به بیابان نرود و اجازه دهد، گروهی او را همراهی کنند. ولی، او اصرار ورزید که مایل است تنها به انجام این کار دست بزند. هنگامی که او در تیررس من قرار گرفت، من تیری به سویش پرتاب کردم. آن تیر به بدنش اصابت کرد و او بدون ذکر کلمه‌ای بر روی زمین در غلغله و جان داد. من به سوی او رفتم و سرش را از بدن جدا کردم. آنگاه به سوی اردوی او باز گشتم و شعار (الله اکبر) سر دادم. دوتفر دستیار من باشنیدن صدای (الله اکبر) آن شعار را تکرار کردند و به سوی من آمدند. ما به آنها حمله کردیم و تا آنجا که برایمان امکان داشت اموال و دارائی‌های آنها را غارت کردیم و زنان و فرزندان‌شان را به اسارت گرفتیم و با شترها، گوسفندها و بزغاله‌های زیادی که از آنها غارت کردیم نزد رسول الله، محمد باز گشتیم. محمد از اموال غارت شده سیزده رأس شتر به من داد که من با فروش آنها توانستم مهریه همسرم را بپردازم و او را در اختیار بگیرم.^{۴۰۳}

طبری می‌نویسد، الواقدی رویداد بالا را چنین شرح داده است: «پیامبر این ابی حدرد را با ابوقتاده به مأموریتی گسیل داشت. افرادی که در این حمله شرکت داشتند، شانزده نفر بودند و مأموریت آنها مدت پانزده روز به درازا انجامید. به هر یک از افرادی که در این حمله شرکت کرده بودند دوازده شتر رسید که بهای هر شتر برابر با ده گوسفند و یا ده بز بود. هنگامی که مهاجمین به افراد مورد نظر حمله بردند، آنها از هر سو پا به فرار گذاشتند، ولی مسلمانان مهاجم در جستجوی زنان آنها برآمدند و موفق شدند چهار نفر از زنان آن طایفه را که یکی از آنها بسیار زیبا بود، دستگیر کنند و به اسارت بگیرند.»^{۴۰۴}

براستی که باید با آهنگ رسا به افراد خردباخته و افسون شده‌ای که به خرد و درایت انسانی خود پشت کرده، به این سیستم غارت، چپاول، آدمکشی و زربانی ایمان بسته و آنرا دین می‌نامند، شادباش گفت!

⁴⁰³ Guillaume, A translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad*, pp. 671-672.

⁴⁰⁴ al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 8, pp. 150-151.

کشتار عبدالله بن قتل

بر پایه نوشتار طبری^{۴۰۵} که از ابن اسحق، ابن حومید، و سلمه نقل کرده، هنگامی که محمد مگه را تسخیر کرد، فرمان داد گروهی از مخالفانش هر کجا یافت شوند ولو اینکه به دیوارهای کعبه (که بر پایه سنت اعراب، خونریزی در آنجا حرام بود)، پناه گرفته باشند کشته شوند. یکی از این افراد عبدالله بن قتل از طایفه بنو تیمم بن الغالب بود. دلیل فرمان محمد برای کشتن این فرد آن بود که چون او در پیش اسلام آورده بود، محمد برای دریافت زکات به او مأموریت داده و یکی از انصار را نیز همراه او کرده بود تا به وی برای انجام این کار کمک کند. عبدالله یکی از بردگانش را نیز که مسلمان بود، در این مسافرت با خود برده بود. در بین راه عبدالله در محلی توقف کرد و به برده اش دستور داد بزغاله ای را بکشد و برایش خوراک بپزد و خود به خواب رفت. هنگامی که از خواب بیدار شد مشاهده کرد که برده اش دستورش را اجرا نکرده و برایش خوراک تهیه ندیده است. عبدالله از نافرمانی برده اش به خشم آمد و او را کشت. آنگاه اسلام را نیز کنار گذاشت و به کیش پیشینش که بت پرستی بود، روی آورد. عبدالله بن قتل، همچنین دو دختر آوازه خوان در اختیار داشت که یکی فارتانا و دیگری سارا نامیده می شدند. این دو دختر با صدای دلچسبی که داشتند بر ضد محمد آواز می خواندند و او و دینش را به باد هجو و تهاخره می گرفتند. محمد دستور داد که هر سه نفر این افراد باید کشته شوند.

دو نفر از مسلمانان یکی به نام سعید بن حارث المخدومی و دیگری ابو برزه الاسلمی که از خاندان او بودند، دستوری را که محمد برای ترور عبدالله بن قتل داده بود، اجرا کردند و او را از پای در آوردند. آن دو دختر آوازه خوان نیز هر دو کشته شدند. بدین شرح که پیروان محمد فارتانا را کشتند ولی سارا موفق به فرار شد. بعدها از محمد خواستند از خون سارا بگذرد و او موافقت کرد و وی تا زمان خلافت عمر بن الخطاب زنده بود، ولی در این زمان یکی از آدمکش های اسلامی او را هم به قتل رسانید.

⁴⁰⁵ *Ibid.*, pp. 178-179.

ترور الهوریت بن تقیض

یکی دیگر از افرادی که محمد دستور داده بود ولو اینکه به پرده خانه کعبه پناهنده شود باید به قتل برسد، الهوریت بن تقیض بود. او یکی از مخالفان سرسخت محمد در مکه بود و پیوسته او را مورد تماخره قرار می داد. این فرد نیز بوسیله علی بن ابیطالب یکی از دژخیمان حرفه ای محمد و که به خلافت اسلام نیز دست یافت، کشته شد.^{۴۰۶}

قتل مقیاس بن سبابه

دیگر از افرادی که محمد بن عبدالله دستور داده بود هر کجا دیده شود بیدرنگ خونش ریخته شود، مقیاس بن سبابه بود. تنها گناه این فرد آن بود که او یکی از انصار را که به اشتباهی برادرش را کشته بود، به قتل رسانیده و سپس به قریش پناهنده شده و از اسلام برگشته بود.^{۴۰۷} محمد بدین سبب فرمان ترور این فرد را داده بود که او از اسلام برگشته و به دشمنان او پیوسته بود و نه اینکه قاتل برادرش را کشته بود.

مردی از خاندان خود مقیاس بن سبابه به نام نومیله بن عبدالله برای اجرای دستور محمد داوطلب شد و او را به قتل رسانید. خواهر مقیاس بن سبابه در سوگ او سروده است:

به عمرم سوگند که «نومیله» شرم خاندانش را بر خود خرید
و با کشتن مقیاس، مهمانان زمستان را در ژرفای افسردگی فرو برد.
آیا این درست بود که مردی مانند مقیاس در زمانی که
حتی زنانی که در حال وضع حمل بودند غذا نداشتند، به خاک و خون بیفتد.^{۴۰۸}

⁴⁰⁶ *Ibid.*, pp. 179, 181.

⁴⁰⁷ *Ibid.*, pp. 179-180.

⁴⁰⁸ *Ibid.*, p. 180.

کوشش برای قتل ابوسفیان بن حرب

بر پایه نوشته طبری^{۴۰۹} در سال ۶۲۵ میلادی محمد به یکی از انصار به نام عمر بن امیه‌الدردمی دستور داد به مکه برود و دشمن سرسخت او ابوسفیان را از پای درآورد. عمر بن امیه چگونگی اجرای دستور محمد را به شرح زیر بیان کرده است:

«هنگامی که محمد به من دستور داد به مکه بروم و ابوسفیان را به قتل برسانم، من شتری در اختیار داشتم ولی فرد دیگری از انصار که مرا همراهی می کرد شتری نداشت و از ناحیه یا نیز رنج می برد، از اینرو من او را روی شتر خودم نشاندم تا ما به درّه یا جاج رسیدیم. من خنجری با خود حمل می کردم که بوسیله آن می توانستم هر کسی را که اراده می کردم به آسانی از پای درآورم. هنگامی که وارد مکه شدیم دوست همراهم به من اصرار ورزید که بهتر است نخست به طواف خانه کعبه برویم و هفت بار آنرا طواف کنیم و در آنجا نماز بگذاریم. من با پیشنهادش موافقت کردم و این کار را به جای آوردیم. هنگامی که از آنجا خارج شدیم به گروهی که دور یکدیگر گرد آمده بودند برخوردیم. یکی از آنها هنگامی که ما را مشاهده کرد گفت، (این عمر بن امیه است و من به الله سوگند می خورم که او با قصد نیک بدینجا نیامده است.) (عمر بن امیه، در آدمکشی و جرم پیشگی بین اعراب شهرت بسیار بدی داشت.)»

«به هر روی، گروهی از مردم مکه که من و دوستم را دیده بودند بر آن شدند تا ما را تعقیب کنند. من که متوجه این جریان شدم به همیارم اظهار داشتم ما نمی توانیم به ابوسفیان دسترسی پیدا کنیم و از اینرو بهتر است جان خود را به خطر نیندازیم و از اینجا دور شویم. همیارم با پیشنهاد من موافقت کرد و ما با شتاب از آنجا دور شدیم و در غاری خود را پنهان کردیم. من در غار را با سنگ پوشانیدم تا گمان کسی را جلب نکند. همچنانکه ما در غار بودیم من صدای عثمان بن عبدالله را که سوار بر اسب خود بود شنیدم و به دوستم گفتم این صدای پسر مالک است، اگر او ما را در اینجا ببیند موضوع را به همه مردم مکه خواهد گفت و جان ما در پروا خواهد افتاد.

⁴⁰⁹ al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 7, pp. 147-150.

بنا بر این من از غار خارج شدم و با خنجرم ضربه ای به زیر سینه او وارد کردم. او بر اثر آن ضربه فریادی از حلقوم خارج کرد که گوش های مردم مکه را به خود آورد و در حالیکه مردم شهر مکه با شتاب هر چه تمامتر به سوی صدای فریاد عثمان بن عبداللّه به حرکت آمدند، من دوباره وارد غار شدم و خود را در آنجا پنهان کردم. گروهی از مردم به بدن عثمان که آخرین نفس های خود را از سینه بیرون می داد نزدیک شدند و از او پرسش کردند، (چه کسی به تو ضربه زده است؟) عثمان پاسخ داد، (عمر بن امیه) و پس از آن دیگر حرکتی نکرد. آنها نتوانستند محلّ پنهان شدن ما را حدس بزنند و تنها گفتند، (ما می دانستیم که او برای ارتکاب جنایتی به این شهر آمده است.) افزون بر آن چون آنها می خواستند بدن او را با خود ببرند، بیشتر از آن در جستجوی ما برنیامدند.

ما برای دو روز در غار ماندیم تا احساسات برانگیخته شده مردم مکه فرونشست و آنگاه به التعمیم که بدن خویب بن ادی در آنجا نگهداری می شد رفتیم. خویب یکی از شش نفر مسلمانی بود که محمد به عدل و القاره گسیل داشته بود تا به مردم آن نواحی قرآن آموزش بدهند، ولی مردم آنجا آنها را کشته بودند. من می خواستم جسد خویب را به مدینه حمل کنم و به همین مناسبت آنرا بر پشتم حمل می کردم که ناگهان متوجه شدم آنها در تعقیب من هستند. من نیز جسد خویب را رها کردم و با شتاب به سوی القفا روانه شدم و همیار من نیز با شتر به سوی مدینه به راه افتاد و نزد محمد رفت و جزئیات رویدادهائی را که بر ما گذشته بود برایش شرح داد.

من آنقدر پیاده راه رفتم تا به قلیل دجنان رسیدم. در آنجا وارد یک غار شدم و تیر و کمانم را نیز با خود به آنجا بردم. هنگامی که من در غار بودم، یک مرد بلند قدّ یک چشم با چند گوسفند وارد غار شد و با من به گفتگو پرداخت. سپس در کنار من دراز کشید و شروع به خواندن آواز زیر کرد:

تا زمانی که من زنده ام هیچگاه مسلمان نخواهم شد،
و هیچگاه نیز به اسلام و مسلمانی ایمان نخواهم آورد.

به او گفتم: «به زودی خواهی دید.» آنگاه هنگامی که او چشم برهم گذاشت و

آوای خُر خُرش بلند شد او را به وحشتناکترین وضعی که تا کنون کسی دیگری را کشته است، جانش را گرفتم. بدین ترتیب که روی او خم شدم و نوک کمانم را در چشم سالم او فروبردم و تا آن اندازه آنرا فشار دادم که از پس گردنش بیرون آمد. سپس مانند یک جانور وحشی از غار خارج شدم و همانند یک عقاب برای حفظ جانم پا به گریز گذاشتم.

در راه به مدینه به ناحیه النقی رسیدم و به دو نفر از اهالی مکه که قریشی ها برای جاسوسی بر ضد پیامبر الله به آنجا فرستاده بودند برخورد کردم. من آنها را به خوبی تشخیص دادم و از آنها خواستم به من تسلیم شوند. آنها حاضر به این کار نبودند و در برابرم مقاومت کردند. منم با تیر و کمان یکی از آنها را از پای در آوردم و به دیگری تکلیف کردم که اگر نمی خواهد به سرنوشت او دچار گردد تسلیم شود. او سرانجام حاضر شد تسلیم شود و من دستهایش را بستم و با خود به مدینه بردم و او را تحویل پیامبر الله دادم.

من شست های او را با بند کمانم به یکدیگر بسته بودم و هنگامی که پیامبر الله او را در آن حال دید، آنچنان به خنده افتاد که دندانهای پسین او نیز آشکار شد. سپس او از جریان رویداد پرسش کرد و من جزئیات آنچه را که رخ داده بود برایش شرح دادم. او گفت: «آفرین بر تو!» و برای موفقیت بیشتر من دعا کرد.

براستی که مسلمانان چه الله بخشنده و مهربان چه پیامبر انسانگرا و نکومنش و چه دین هژیر و بشر دوستانه ای دارا می باشند!

زن سالخورده ای که بدنش را دوشقه کردند

بر پایه نوشتارهای طبری^{۴۱۰} الواقدی^{۴۱۱} و ابن هشام^{۴۱۲} در ماه رمضان سال ۶۲۷ میلادی، محمد گروهی را به فرماندهی زیدین حارث برای رویارویی با افرادی که در

⁴¹⁰ al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 8, pp. 96-97.

⁴¹¹ al-Waqidi, 2, pp. 564-565.

⁴¹² Ibn Hisham, vol. 4, pp. 617-618.

وادی القراء بسر می بردند به آن ناحیه گسیل داشت. زید بن حارث در این محل با افراد طایفه بنو فزاره برخورد کرد و در نبردی که بین آنها در گرفت، برخی از سربازان زید بوسیله بنو فزاره کشته و برخی از جمله خود زید زخمی شدند به گونه ای که مسلمانان بدن زخمی شده زید را در بین کشته ها یافتند و آنرا با خود به مدینه بردند. هنگامی که زید به مدینه بازگشت سوگند خورد تا انتقام شکست خود را از بنو فزاره نگیرد از انجام روابط جنسی خودداری خواهد کرد. پس از اینکه زخم های زید بن حارثه التیام پذیرفت، محمد او را به فرماندهی نیروئی دوباره برای رویارویی با بنو فزاره گسیل داشت. زید با بنو فزاره در وادی القراء روبرو شد و این بار تلفاتی بر آنها وارد آورد و در نبرد پیروز گردید. در این نبرد، قیس بن المسخر موفق شد مصعب بن حکمه را از پای در آورد و فاطمه دختر ربیع، یکی از دختران فاطمه و عبدالله بن مسعود را نیز به اسارت بگیرد...

زید بن حارث به قیس بن المسخر دستور داد فاطمه را که زنی بسیار سالخورده و همسر مالک بود به قتل برساند و او به وحشیانه ترین وضع ممکن او را کشت. بدین شرح که او هر یک از پاهای فاطمه را با تنابی بست و سپس سر هر یک از آن تناب ها را به پای یک شتر گره زد و آنگاه شترها را در دو جهت مختلف به حرکت در آورد و در نتیجه بدن آن زن فرتوت و سالخورده به دو شقه تقسیم گردید.

آنگاه دختر فاطمه و عبدالله بن مسعود را نزد محمد آوردند. دختر فاطمه بانوئی بسیار فرهیخته بود و بین اهل طایفه اش به غایت احترام داشت و چون سلامه بن عمر او را دستگیر کرده بود، می بایستی به او تعلق می گرفت. ولی محمد از سلامه خواست تا او را به وی بدهد. سلامه ناچار خواست محمد را پذیرفت و او را در اختیار محمد قرار داد. محمد بعدها او را به دائی اش حزن بن ابی وهب بخشید و او در نتیجه این ازدواج عبدالله بن حزن را زایش کرد.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

ترورهای وحشیانه ای که در این فصل شرح داده شد تنها نماد ناچیزی از خونریزی هائی است که محمد بن عبدالله فردی که خود را پیامبر شناختگری

می کرد، در راستای منافع شخصی خود و استوار کردن پایه های قدرتش دستور اجرای آنها را به آدمکشانش صادر نمود و همه اقدامات تروریستی او از جمله کشتار شش مرد و چهار زن دیگر را شامل نمی شود.⁴¹³ تاریخنویسان برجسته عرب و بنمایه های معتبر تازش های محمد به طایفه های تازی، غیر تازی و کشتارهای دسته جمعی او دزده سالی که قدرت را در مدینه در دست داشت، به گونه کلی به هشتاد و یک مورد برشمرده اند. **Montgomery Watt** بر پایه بنمایه های معتبر مجموع تازش های محمد بر ضد طایفه های بیگناه و کشتن مردان و اسیر گرفتن زنان و کودکان و غارت و چپاول اموال آنها را شامل تاریخ رخداد آنها و شماره افرادی که در آن تازش ها شرکت داشتند، در کتاب خود در فهرست جامعی شرح داده است.⁴¹⁴

⁴¹³ *Ibid.*, p. 181.

⁴¹⁴ W. Montgomery Watt, *Mohammed at Medina*, pp. 339-343.

فصل هشتم

آیا براتی به محمد وحی می شد؟

دانش و تاریخ از دشمنان مذهب به شمار می روند.

Napoleon 1, *Maxims* (1804-1815)

در بیشتر دوره های تاریخ بشر، مذهب مادر تبهکاران و شرارت های خدانشناسانه بوده است.

Religio peperit scelerosa atque impia facta.
Lucretius DeDerum Natura, 1., 76.

گروهی از دانشمندان روانشناسی محمد را مورد باز شکافی قرار داده و به نتایجی دست یافته اند که ما را بیشتر به آمیزه درهم پیچیده روانی او آشنا می کند. Koelle رویدادی را که در سن پنج سالگی در زمانی که محمد زیر سرپرستی یک زن بادیه نشین به نام حلیمه در بیابان ها بسر می برده برایش رخ داده، برای شناخت عوامل تشکیل دهنده شخصیت او و تاریخ زندگی اش بسیار با اهمیت به شمار آورده است. دانشمند یاد شده می نویسد، این رویداد نشان می دهد مسلمانان باور دارند حالات غش و ضعفی که برخی اوقات گریبانگیر محمد می شده در نتیجه حضور جبرئیل فرشته و آوردن وحی برای او بوده است، درحالیکه بهیچوجه چنین نبوده بلکه بر خلاف عقیده آنها غش و ضعف های گاهگاهی محمد، فرآیند روان بیمارگونه محمد و ساختار بدنی غیر عادی او بوده که ریشه های آنها با نوعی بیماری که او در زمان کودکی به آن مبتلا بوده پیوند داشته است. دانشمند یاد شده می نویسد، همانگونه که

محمّد در زمان بلوغ از احساساتی که در هنگام حمله های غش و ضعف برایش رخ می داده آگه بوده و به شرح آنها می پرداخته، به همان ترتیب نیز در زمان کودکی از چگونگی این حمله ها آگاهی داشته و پندارهائی را که در آن حالت در مغزش ظاهر می شده، واقعی می پنداشته و آنها را برای پرستار بادیه نشینش به عنوان رویدادهای راستین و تجربه شده غیر پنداری شرح می داده است.^{۴۱۵}

Sprenger یکی دیگر از اسلامشناسان شهیر که شرح حال محمّد را از نگر پزشکی به نگارش آورده، بیماری روانی او را *Hysteria Muscularis* تشخیص داده است. این حمله ها اگر چه شباهت کاملی با حمله های بیماری صرع دارند، ولی تا حدودی نیز با آنها متفاوت می باشند. زیرا در بیماری صرع، فرد مصروع از آنچه در زمان حمله بیماری بر او وارد شده آگاهی ندارد، ولی در این گونه حمله ها آگاهی بیمار از رویدادهای زمان حمله بیماری برجای می ماند. تردید نیست که حمله های صرع بدون کنترل و اراده محمّد روی می داده، ولی همچنانکه احساسات و پندارهای ما در زمان رؤیا بدون اینکه خود اراده داشته باشیم از درونمان ناشی می شوند، همانگونه نیز احساسات و پندارهای بیمارگونه ای که در زمان حمله های یاد شده برای محمّد به وجود می آمده، از درون بدن او سرچشمه می گرفته اند. سرشت هردوی این حالات به گونه کامل پنداری بوده و با ساختار فیزیکی انسان وابستگی ندارند.^{۴۱۶}

پرفسور ویلیام مویر از اسلام شناسان برجسته، همچنین باور دارد، حمله های عصبی محمّد در زمانی که او در خیمه حلیمه بسر می برده و از درون بر او عارض می شده، حاکی از همان نشانه هائی هستند که بعدها در حالت غش و ضعف بر او وارد می شده و وی در بحران آن حالت به مغز خود الهام می کرده که جبرئیل به دیدارش می آمده و از سوی اللّه برایش وحی می آورده است.^{۴۱۷}

یکی دیگر از دانشمندان اسلام شناس به نام Palmer باور دارد که الهامات

⁴¹⁵ Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, pp. 41-42.

⁴¹⁶ *Ibid.*

⁴¹⁷ Muir, *The Life of Mohammad*, p.

محمد فرآیند کیفیت جسمی او بوده است. او می نویسد: «محمد از زمان جوانی به بعد از نوعی بیماری عصبی که در فرهنگ پزشکی صرع نامیده می شود رنج می برده، ولی نشانه های بیماری او شبیه به ناراحتی غش و ضعف بوده ... که کم و بیش همیشه با پندارهای ناهنجار مغزی همراه می باشد.»^{۴۱۸} نویسنده دیگری به نام Rodwell عقیده دارد، پندارهایی که محمد آنها را به عنوان وحی الهی به مردم بازنمود می داد، «ممکن است او هالی بوده که در هنگام حمله های غش و ضعفی که او از آغاز جوانی به آنها مبتلا بوده برایش رخ می داده است.»^{۴۱۹} این عقیده با باور Sprenger درباره سرشت روانی بیماری محمد همخوانی کامل دارد و حاکی از این دیدمان است که آنچه که محمد به نام وحی الهی از آن نام می برده، ترکیبی از وضع جسمانی ویژه و حالت روانی غیر عادی او بوده است.^{۴۲۰}

Noldeke از دانش پژوهان نامدار اسلام، معتقد است، در زمانی که محمد ادعا می کرده مورد وحی قرار می گیرد، در واقع در یک حالت صرع عمیق که می توان آنرا ترکیبی از بیماری مغز و بدن به شمار آورد فرو می رفته است. نشانه های این حمله شدید صرع عبارت بوده اند از: کف کردن دهان، افتادگی سر روی گردن، پریدن رنگ چهره و یا قرمز شدن آن، فریاد کردن مانند یک کره شتر، و تعرق زیاد حتی در هوای سرد زمستان.^{۴۲۱} دانشمندی یاد شده ادامه می دهد که الواقدی چنین حمله ای را «تب» نامیده، ولی سایر پژوهشگران از جمله رومی ها، [به درستی] آنرا «صرع» نامیده اند.^{۴۲۲}

Margoliouth از دیگر دانشمندان شهیر اسلامشناس، حالاتی را که محمد در زمانی که وانمود می کرده، زیر حالت وحی قرار گرفته از خود بروز می داده،

⁴¹⁸ *The Qur'an, Introduction, xx-xxii, xlvi, quoted in John Clark Archer, Mystical Elements in Mohammed (dissertation), (New York: Yale University Press, 1890), p. 16.*

⁴¹⁹ J.A. Rodwell, *Koran* (London: J.M. Dent & Sons Ltd., 1953), page 21, note 1.

⁴²⁰ Sprenger, *Das Leben und die Lehre des Mohammad* (Berlin, 1869).

⁴²¹ Noldeke, *Geschichte des Korans* (Göttingen, 1860), p. 26.

⁴²² *Ibid.*

خودساختگی و تصنعی به شمار آورده است.^{۴۲۳} او عقیده دارد که تنها در دو مرتبه حمله هائی که بر محمد عارض شدند در اختیار او نبوده است، یکی در زمانی که او در جنگ بدر هنگامی که کشته های قریشی ها را مشاهده کرد، آنچنان به هیجان آمد که به حالت غش افتاد و دیگری زمانی که روزه گرفته بود و پس از پایان آن دچار خونریزی شد.^{۴۲۴}

نویسنده دیگری به نام John Clark Archer که در باره چگونگی حالاتی که محمد در زمانی که ادعا می کرده مورد وحی قرار می گرفته کنکاش نموده، می نویسد: «از جستار مارگولیوت در باره حالات محمد در زمانی که تظاهر به وحی می کرده، می توانیم برداشت کنیم که او دارای توان مغزی و نیروی درک و بصیرت قابل توجهی بوده که بوسیله آنها قادر به ابراز حالات ویژه ای که به آنها تظاهر می کرده بوده و ارتباطی به ناراحتی های جسمی و روانی او و یا غش و ضعف نداشته است.»^{۴۲۵}

بسیاری از دانشمندان اسلام شناس که در باره زندگی محمد پژوهش کرده، از جمله John Clark Archer^{۴۲۸} و Otto Stoll Charles, Cutler Torrey^{۴۲۷} به این نتیجه رسیده اند که هر زمانی که محمد وانمود می کرده زیر تأثیر وحی قرار می گرفته و به ورود به حالات شگفت انگیزی که نشان از هیستری و صرع داشته، تظاهر می نموده، در واقع خود را هیپنوتیسم می کرده است.^{۴۲۹}

John Clark Archer با غایت نیک اندیشی ابراز داشته است که محمد یک فرد صوفی مسلک بوده و در زمانی که در غار حرا با خود خلوت می کرده در تکنیک های خود هیپنوتسم کردن آزمودگی پیدا کرده و قادر بوده است این روش را

⁴²³ Margoliouth, *Mohammed and the Rise of Islam*, p. 46.

⁴²⁴ *Ibid.*

⁴²⁵ Archer, *Mystical Elements in Mohammed*, pp. 71-74, 87.

⁴²⁶ Charles Cutler Torrey, *The Jewish Foundation of Islam* (New York: Ktav Publishing House, Inc., 1968), p. 59.

⁴²⁷ Otto Stoll, *Suggestion and Hypnotismus*, 2et Aufl. (Leipzig: 1904), pp. 256-258.

⁴²⁸ Archer, John Clark, *Mystical Elements in Mohammed* (New Haven: Yale University Press, 1980), pp. 18-19.

⁴²⁹ *Ibid.*

به گونه عادت هر زمانی که اراده می کرده به کار ببرد. بنا به باور نویسنده یاد شده روش های خود هیینوتیسم کردن در آن زمان در بین برخی از افراد سرزمین های پیشرفته و متمدن نزدیک عربستان و حتی بین برخی از افراد خود سرزمین عربستان معمول بوده و محمد نیز از آنها بهره گرفته بوده است. در نتیجه تکرار این عمل هر زمانی که محمد به این عمل دست می زده و نشأه آن روش بر او چیره می شده، پندار می کرده که زیر وحی الهی قرار گرفته است.

ارزشیابی دیدمان های دانشمندان در باره حالت های محمد در زمانی که به وحی تظاهر می کرد

بنا به باور نویسنده این کتاب توضیحات آقای آرچر و سایر نویسندگانی که در باره چگونگی حالت های محمد در هنگامی که وانمود می کرده زیر تأثیرات وحی قرار می گرفته بروز می داده، باید «خوش بینی ساده اندیشانه»^{۴۳۰} نام داد. نگاهی پالیده، ولی ژرف به برخی از اقدامات ستمگرانه و تبهکارانه محمد به شرح زیر ارزش این دیدمان را آشکار می سازد.

زمانی که محمد بین سایر اقدامات ستمگرانه اش دستور داد، نخلستان های خرمای یهودیان طایفه بنی النضیر را قطع کنند تا آنها را از نگر روانی ناتوان سازد و سپس برای مشروعیت دادن به این اقدام ناجوانمردانه آیه ۵ سوره الحشر را خودسازی کرد، آیا براستی در آن لحظه در زیر نشأه حالت هیینوتیسم، رؤیای وحی الهی را پندار و یا تجربه می کرده است؟ برخی اوقات محمد با یکی از زیباترین جوانان عربستان به نام دحیه بن خلیفه الکلبی دیدارهای خصوصی برگزار می کرد و دستور داده بود، هر زمانی که او با دحیه دیدار می کند کسی اجازه ورود به محل دیدار آنها را نداشته باشد.^{۴۳۱} او همچنین ادعا کرده است که فرشته جبرئیل به شکل دحیه نزد او می آمده است.^{۴۳۲} اکنون باید از آقای آرچر پرسش کرد، زمانی که محمد

⁴³⁰ Subjective naivety

⁴³¹ ملا محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، جلد هشتم (تهران: ۱۱۱۰ هجری)، صفحه ۲۲۶

⁴³² Margoliouth, *Mohammed and the Rise of Islam*, p. 366.

ادعای می کرد که جبرئیل به شکل دحیه بر او ظاهر می شود و یا هنگامی که دستور داده بود، در هنگامی که او یا دحیه زیباترین جوان عرب دیدار داشته کسی اجازه ورود به محل دیدار آنها را نداشته باشد، آیا براسستی اثر نشأه هینوتیسم و وحی الهی را تجربه می کرده است؟

همچنین می دانیم زمانی که محمد تنها برای اینکه ناامیدی و ناکامی خود و پیروانش را از رویداد حدیبیه و پیمان بازنده ای که در آن رویداد بسته بود جبران کند به یهودیان شهرک خیبر که از آبادترین و پر بارترین منطقه حجاز بود حمله کرد، کنانه بن ربیع رهبر یهودیان خیبر و عموزاده اش را دستگیر نمود و از آنها خواست تا جواهرات و طلاهایی را که پنهان کرده بودند در اختیارش بگذارند. کنانه بخشی از آنها را به محمد تحویل داد و اظهار داشت این تمام سرمایه ای است که برایش باقی مانده زیرا بقیه را برای تدارکات جنگ هزینه کرده است. محمد به دریافت آن بخش از پول قانع نشد و به شکنجه گران خود دستور داد محل پنهان کردن جواهرات را زیر شکنجه از کناسه اعتراف بگیرند. شکنجه گران محمد روی سینه کنانه آتش روشن کردند و آتقدر آتش را روی سینه اش نگهداشتند تا آخرین نفس او از سینه خارج شد. آنگاه محمد دستور داد سر کنانه و عموزاده اش هر دو از بدن جدا شود و صقیه، همسر جوان و زیبای ۱۷ ساله او را به رختخواب برد.^{۴۳۲} آیا محمد این تبهکاری های شرم آور را به فرمان خدا و در نتیجه وحی او مرتکب شد؟

در مورد دیگر، محمد از کشتار دسته جمعی هفتصد نفر از مردان طایفه یهودی بنی قریظه و غارت اموال و دارائی های آنها و اسارت زنان و فرزندانشان پشتیبانی کرد. تمام هفتصد نفر از مردان این طایفه را در یک روز در جلوی چشمان او گردن زدند و محمد زیباترین زن آن طایفه به نام ریحانه را که ۲۰ سال بیشتر نداشت و شوهرش یکی از افراد هفتصد نفر کشته شده بود، با خود به رختخواب برد. پس از ارتکاب این شاهکار جنائی هولناک محمد آیه های ۹ تا ۲۷ سوره احزاب را خودسازی کرد که به اصطلاح الله آن تبهکاری را توجیه می کرد. آیا زمانی که محمد دست به ارتکاب اینهمه جنایت های هولناک زد، آن ۱۸ آیه سوره احزاب را

⁴³² Muir, *The life of Mohammad*, p. 377.

جبرئیل از سوی الله زیر تأثیر هیپنوتیسم برای او دیکته کرد؟

فرنودهای بالا به آسانی ثابت می کنند که آقای آرچر بهتر بود برای توجیه پیاوه گوئی های بی سر و ته و فرییکارانہ محمد به اندیشه های دیگری دست می یازیدند، ولی جای امیدوارکننده ای برای ایشان و سایر دانش پژوهانی که در کشتی ایشان حرکت می کنند باقی مانده و آن اینست که هنگامی که محمد به پیروانش دستور داد عصما دختر مروان را در زمانی که کودکش در کنارش آرمیده و یکی از آنها روی سینه اش غنوده و مشغول شیر خوردن بود بکشد و نیز دستور کشتار ابوعفک و کعب بن الاشرف را صادر نمود، خوشبختانه آقای آرچر ادعا نکرد که این تبهکاری های وحشیگرانه را در راستای وحی الهی مرتکب شده است.^{۲۲۴}

بر پایه آنچه که در بالا شرح داده شد، نویسنده این کتاب باور دارد در باره وانمودسازی محمد به دریافت وحی از سوی الله «خود هیپنوتیسم کردن» باید از «وحی الهی» تمیز داده شود. بدین شرح که محمد ممکن است برای هدف هائی که در مغز می پرورانیده خود را هیپنوتیسم می کرده تا فکر کند آنچه را که می خواسته انجام بدهد بوسیله وحی از الله می شنود و نه اینکه آنگونه که آقای آرچر گفته، بر اثر دریافت وحی هیپنوتیسم می شده است. دانشمندان و پژوهشگران علوم اجتماعی در پژوهش های علمی بین «متغیر مستقل»^{۲۲۵} و «متغیر غیر مستقل»^{۲۲۶} تفاوت می گذارند. «متغیر غیر مستقل» عاملی است که در نتیجه عوامل دیگر به وجود آید که آن عوامل عبارتند از متغیرهای مستقل. «متغیر مستقل» که متغیر پیش بینی کننده نیز نامیده شده، عاملی است که «متغیر غیر مستقل» را پیش بینی می کند.

اکنون باید توجه داشت که آقای آرچر پندار کرده است که محمد «خود هیپنوتیسم کردن» را به عنوان «متغیر غیر مستقل» و دریافت وحی را به عنوان «متغیر مستقل» به کار می برده، در حالیکه این رابطه به گونه کامل برعکس بوده است. به گفته دیگر، محمد در نتیجه الهاماتی که به او می شد زیر نشأ هیپنوتیسم قرار

^{۲۲۴} برای آگاهی از این جنایت دلخراش به صفحه های ۲۸۸ تا ۲۹۱ فصل ششم همین کتاب مراجعه فرمائید.

^{۴۳۵} Independent variable

^{۴۳۶} Dependent variable

نمی گرفت، بلکه خود را هیپنوتیسم می کرد تا زیر نشأ هیپنوتیسم برخی نشانه های غیر عادی روان-بدنی از قبیل عرق کردن، سرخ شدن و غیره در خود به وجود آورد و تظاهر کند که برایش از آسمان وحی آورده شده و در نتیجه وحی، آن آثار و نشانه ها در بدنش به وجود می آمده است. او می دانست چه هدفی در مغز دارد و برای جامه عمل پوشانیدن به آن هدف، خود را هیپنوتیسم می کرد تا با فریب و نیرنگ وانمود کند که آن هدف بوسیله وحی به او ابلاغ شده است. بدین ترتیب برخلاف آنچه که آقای آرچر فکر کرده محمّد خود هیپنوتیسم کردن را به عنوان یک «متغیر مستقل» و وحی را به عنوان «متغیر غیر مستقل» به کار می برده است.

می دانیم بسیاری از آیه های قرآن را محمّد بر پایه نیازهای آنی و لحظه ای نازل می کرده و در آن هنگام خود را در حالت حمله ای که شبیه به صرع بوده قرار می داده است. Torrey نیز در این باره می نویسد: «من از مدت ها پیش باور داشته ام حمله هائی که محمّد وانمود می کرده بر اثر وحی بر او عارض می شود، در نتیجه هیپنوتیسم کردن خود برایش تولید می شده است. پیش از اینکه محمّد به ادعای وحی بپردازد، روش ایجاد این حالات غیر عادی جسمی و روانی را مانند بسیاری دیگر از افراد بوسیله روزه گیری، شب زنده داری، و تمرینات ریاضت کشی آموخته بوده است بهترین و منطقی ترین سبب حالت های غیر عادی جسمی و روانی ویژه ای را که محمّد در زمانی که وانمود می کرده به او وحی می شده برای خود تولید می کرده و شرح حال نویسان او به شرح آنها پرداخته اند، تنها بوسیله (خود هیپنوتیسم کردن) می توان توجیه نمود.»^{۲۳۷}

نویسنده این کتاب بیش از مدت بیست سال است که با دانش و تجربه هیپنوتیسم سر و کار داشته و در نتیجه خدماتی که در پیشرفت علم هیپنوتیسم انجام داده و کشفیاتی که در این باره نموده ام به سه جایزه علمی **Presiden's Award** دست یافته ام، یکی از سازمان **National Guild of Hypnotists** در سال ۱۹۹۱ و دو جایزه دیگر از سازمان **Eastern Institute of Hypnotherapy** یکی در سال ۱۹۹۵ و دیگری در سال ۱۹۹۹. افزون بر آن کتابی که به زبان انگلیسی زیر

^{۲۳۷} Charles Cutler Torrey, *The Jewish Foundation of Islam*, p. 59.

فرنام *Modern Hypnosis: Theory and Practice* به رشته نگارش درآورده ام در ۹ دانشگاه و آموزشگاه در امریکا تدریس می شود. همچنین برای ترک سیگار، الکل، از دست دادن وزن اضافی و نیز درمان انحرافات و اختلالات جنسی بوسیله هیپنوتیسم و هیپنوتراپی نیز کتاب هائی برای راهنمایی درمان کنندگان عادات و ناراحتی های یاد شده به رشته نگارش درآورده ام.

درست است که دانش هیپنوتیسم هنوز در زمان محمد کشف نشده بود، ولی بر پایه مدارجی که نویسنده در این رشته به دست آورده ام با دانش پژوهانی که باور دارند در زمانی که محمد وانمود می کرده جبرئیل فرشته برایش از آسمان وحی می آورده، بوسیله «خود هیپنوتیسم کردن» حالات شگفت انگیزی را که همانند نشانه های هیستری و صرع می باشد برای خود ایجاد می کرده، گونه ای همخوانی دارم. زیرا بغیر از روش «خود هیپنوتیسم کردن» (که کاملترین آنهاست)، روش های دیگری نیز وجود دارد که بوسیله آنها می توان روان خود آگاه (*Conscious mind*) انسان را خنثی و غیر فعال کرد و روان ناخود آگاه (*Unconscious mind*) او را رو آورد که در این حالت امکان ایجاد تغییرات جسمی و روانی که مورد بحث ماست، به گونه کامل امکان پذیر بوده و حتی می توان بوسیله این روش ها - چنانکه در عمل تجربه شده - انسان را برای عمل جراحی بیهوش کرد و یا اینکه حالت نبود احساس درد در او ایجاد نمود. نویسنده در زمانی که در دانشگاه لندن تحصیل می کردم، در بیمارستان دانشگاه بانوان باردار را برای زایمان بدون درد بوسیله هیپنوتیسم یاری می کردم. با کاربرد این روش ها و با توجه به اینکه روان ناآگاه دستگاه سیستم خودکار عصبی انسان را نیز در کنترل خود دارد، انسان می تواند تغییر حالت های جسمی و روانی شگفت انگیزی در خود به وجود آورد که حالات محمد در زمانی که تظاهر به دریافت وحی می کرده، از نمادهای بسیار ساده آن به شمار می رود. نویسنده این کتاب در کاربرد این روش ها تجربه بسنده داشته و قادر به ایجاد چنین حالت های جسمی و روانی در خود بوده ام.

در راستای روشن سازی چگونگی روان بیماری محمد، در زمانی که او آدعا می کرد زیر وحی قرار می گیرد و خود را به حالت های شگفت انگیز می انداخت، *McDonald* از پژوهشگران شهیر تاریخ اسلام، می نویسد، چه حالت هائی که در

زمانی که محمد ادعای دریافت وحی می کرد ساختگی باشد و یا غیر آن، او با کاربرد این روش کوشش داشته به آنچه که وانمود می کرده به او وحی شده است شکل مشروع و منطقی بدهد. بدین ترتیب، نویسنده یاد شده باور ندارد آنگونه که برخی از نویسندگان نوشته اند، بین زمانی که محمد خود رابه حالت هائی همانند صرع می زده و دریافت وحی هیچگونه رابطه علت و معلولی وجود داشته است. مکدونالد باور دارد حالت های صرع مانند ای که محمد به آنها تظاهر می کرده ترکیبی از فروزه های یک «شخصیت بیمارگونه» و «نبوغمایه» بوده است.⁴³⁸

برخی از نویسندگان رومی و غربی حتی در زمان های اخیر بر پایه روایت عایشه همسر محمد که بیش از زنان دیگرش با او عمر گذرانیده، بر این باور بوده اند که محمد دارای بیماری صرع بوده است. زیرا عایشه گفته است: «در زمان دریافت وحی، پیامبر الله، دچار تب می شد و حتی در روزهای سرد قطره های عرق از چهره اش پائین می ریخت.» در این باره باید گفت، اگر چنانکه برخی عقیده دارند حالت های ناخودآگاهانه، نیمه خودآگاهانه و تغییرات جسمی و روانی همانند آنها را بتوان نشانه های حمله های صرع نامید، آنگاه می توان گفت که محمد دچار بیماری صرع بوده است. دانشمند اسلام شناس دیگری به نام Tor Andrae بر اثر پژوهش هائی که در این باره به عمل آورده به این نتیجه رسیده است که ادعای محمد را درباره دریافت وحی مبنی بر برگزیده شدن به جایگاه پیامبری تنها باید فرآیند شخصیت ویژه و فروزه های روانی گزافه گوی او دانست.⁴³⁹

با توجه به آنچه که دانشمندان گوناگون در مورد مکانیسم جسمی و روانی حالائی که محمد در هنگامی که تظاهر به وحی می کرده برای خود به وجود می آورده گفته شد، پرسشی که اکنون باقی می ماند آنست که برآستی چگونه باید در باره این مرد داوری کرد؟ آیا بر پایه آنچه که نویسندگان اروپائی در پیش نوشته اند او یک «شیاد» بوده و یا اینکه بر اساس نوشتارهای نویسندگان جدید، حالائی که او در

⁴³⁸ Macdonald, Duncan Black, *Aspects of Islam* (Freeport, New York: Books for Libraries Press, 1943).

⁴³⁹ Tor Andrae, *Mohammed: The Man and his Faith*, trans. Theophil Menzel (New York: Harper & Brothers, 1960) pp. 50-52.

زمانی که وانمود می کرده به وی وحی می شود از خود نشان می داد ناشی از فروزه های بیمارگونه او بوده است؟ آیا محمّد چگونه نشانه های حمله های جسمی و روانی ویژه ای مانند کف کردن دهان، افتادن سر روی گردن، رنگ پریدگی چهره و یا سرخ فام شدن آن و آلوده شدن به تب حتی در هوای سرد را در زمانی که تظاهر به دریافت وحی می کرده در خود ایجاد می نموده است؟ آیا این نشانه های جسمی و روانی را محمّد از داخل و با قدرت اراده به وجود می آورده تا به پیروانش ثابت کند که آنها فرآیند آثار وحی از آسمان است و یا اینکه آنها آثار داده هائی بودند که از خارج بر او وارد می شده اند؟

نگاهی نو به مکانیسم جسمی و روانی محمّد در زمان تظاهر به دریافت وحی

نویسنده این کتاب بغیر از آنچه که در بالا آورده شد، به پژوهش دیگری برای پاسخگویی به این پرسش برخورد نکرده و بنابر این شرح زیر را در راستای پاسخ پرسش یاد شده به بحث می افزاید:

نویسندگانی که در باره هنرهای تآتر و دراماتیک پژوهش کرده، برای پاسخ به رموز حالاتی که محمّد در زمان تظاهر به وحی از خود نشان می داده، تحلیلی دارند که از سایر دانشمندان جالب تر به نگر می رسد. بین این پژوهشگران می توان از Konstantin Stanislavsky هنرپیشه نامدار روسی که در هنر تآتر نوآور روشی است که «سیستم استانیسلاوسکی» نام گرفته و در تاریخ هنرهای دراماتیک غرب در سده های نوزدهم و بیستم تأثیری انقلابگونه داشته نام برد. بررسی مکتب استانیسلاوسکی ما را قادر می کند تا بتوانیم روش روان-جسمی ویژه ای را که محمّد در هنگام تظاهر به دریافت وحی به کار می برده درک کنیم.

سیستم استانیسلاوسکی بر پایه این روش بنیاد گرفته که هنرپیشه باید در روی صحنه تمام جزئیات عوامل مثبت و منفی واقعی شخصیت فردی را که قرار است در جلد او فرو رود بدون کم و زیاد و بدون هیچگونه سانسور احساسی در خود بریزد و در چارچوب فروزه های روانی راستین او به مرحله نمود و نمایش بگذارد. اجرای این روش مستلزم آنست که هنرپیشه نخست احساساتی را که در پیش در موارد شبیه

به احساسی که در چارچوب آن می‌خواهد نقشش را اجرا کند، در خود ایجاد نماید و آنگاه آنرا به شخصیتی که درون آن فرورفته پیوند بزند و جوهر راستین وجودی او را با تمام جنبه‌های زشت و زیبای آن در صحنه به مورد اجرا بگذارد. برای انجام این کار هنرپیشه باید وجود جسمی و روانی‌اش را از تماشاکنندگان به گونه کامل جدا و بدون تأثیر نگهدارد و خود را در آرامشی که می‌تواند از خود بیخودی کامل نام بگیرد، وارد کند. در این حالت ناخودآگاهانه و یا از خود بیگانگی کامل هنرپیشه همچنین باید تمام ذهنیتش را روی جزئیات فروزه‌های روانی، شخصیتی، جسمی، معنوی و ذهنی فردی که در جلد اجرای نقش او فرورفته تمرکز دهد و چون در حالت ناخودآگاهی و از خودبیگانگی کامل قرار دارد، اجازه دهد این وظیفه را نیروهای ناخودآگاه او بدون کوشش خودآگاه به انجام برسانند.⁴⁴⁰ هر اندازه بیشتر هنرپیشه بتواند نیروهای ناخودآگاهش را به گونه‌ای که گفته شد بدون دخالت نیروهای خودآگاه به کاراندازد، بیشتر موفق خواهد شد فروزه‌های انسانی و روانی‌اش را در در نمایش چگونگی زندگی شخصی که اجرای نقشش را بر دوش دارد بریزد.⁴⁴¹ استانیسلاوسکی چگونگی کاربرد مطلوب و کامل این روش را به شرح زیر توضیح می‌دهد:

هنرپیشه باید توجه داشته باشد که اجرای نقش در روی صحنه شامل دو گامه است: یکی ریختن جزئیات شخصیت فردی که نقشش اجرامی شود در درون و نمود کامل آن به برون. برای نمود و یا برون سازی شخصیتی که نقش او اجرا می‌شود هنرپیشه باید از چگونگی ظاهر فرد، حرکات و عادات جسمی او، چگونگی سخن گفتن او، نمادهای روانی او، همچنین تصاویر، گراورها، حکاکی‌ها، کتاب‌های نقاشی، داستان‌ها و یا رویدادهای عادی و ناچیز بهره برداری شود.⁴⁴²

⁴⁴⁰ Colliers's Encyclopedia, 1994 ed. s.v. "Stanislavsky's Method." By Rodolph Goodman.

⁴⁴¹ Konstantin Stanislavsky, *An Actor Prepare*, trans. Elizabeth Reynolds Hapgood (London: Methuen, 1984), p.5.

⁴⁴² Konstantin Stanislavsky, *Building A Character* (New York: Theatre Arts Books, 1949), p. 7.

نویسنده دیگری در این باره می نویسد:

نخستین گام برای اینکه هنرپیشه بتواند از خود آگاهی خویش خارج شود و ناخودآگاهانه در خود آگاه طبیعی فردی که در نقش آن بازی می کند فرو رود آنست که فکر کند در زندگی روزانه با فرد دیگری در ارتباط است، ولی سانسورچی ذهنش را از پهنه مغز اخراج کرده و یا به گفته دیگر در خود آگاه سانسورگرش را بروی رفتارش قفل کرده و لجام اندیشه و هنجارش را به دست ناخودآگاهش سپرده است. انجام این روش از زمانی که انسان خود را زیر فشار خود آگاه قرار می دهد بمراتب آسانتر بوده و انسان به سهولت و بدون اینکه خود را زیر فشار سانسور خود آگاه قرار دهد به انجام یک کردار طبیعی می پردازد. بهترین مثال برای درک چنین رفتاری رابطه ناخودآگاهانه مادر و فرزند است که بدون هیچگونه سانسور خود آگاهانه و اینکه یکی از دو طرف فکر کند که در یک محیط اجتماعی مشغول انجام نقش دیگری می باشد، به مورد اجرا و عمل درمی آید.^{۴۴۳}

نویسنده دیگری وابسته به همین مکتب، توری بالا را زیر فرنام «قانون بازتاب روانی»^{۴۴۴} توضیح می دهد. این نویسنده عقیده دارد، هر انگیزه ای که روی سیستم وجودی انسان اثر وارد می کند سبب ایجاد یک بازتاب روانی می شود. این بازتاب روانی در نتیجه دو عامل به وجود می آید: یکی طبیعت و سرشت انگیزه و دیگری ماهیت تجربه پیشین وجود انسان.

انگیزه، اثری است که روی یکی از حواس انسان وارد می شود و حس یاد شده بوسیله دستگاه خودکار عصبی آنرا به مغز منتقل می کند. همچنین باید توجه داشت که انگیزه ای که از پیش در حافظه وجود داشته و یا در مغز پندار شود نیز می تواند بازتاب روانی به وجود آورد. «بازتاب روانی» یک نیروی محرک آنی است که بوسیله نیروهای عصبی به اعضای بدن منتقل می شود. اگر این نیروی محرک آنی

⁴⁴³ Ramon Delgado, *Acting With Both Sides of the Brain* (New York: Holt, Rinehart and Winston), 1986), p. 137.

⁴⁴⁴ The law of motor response

به اندازه‌ای توانمند باشد که هیچ عاملی در سیستم وجودی نتواند آنرا سرکوب و یا بدون اثر نماید، به انجام یک حرکت عضلانی منتهی می‌شود. هر زمانی که ما چیزی را می‌بینیم، می‌شنویم، لمس می‌کنیم، می‌چشیم و یا می‌بوئیم، ما به گونه‌ای از خود یک بازتاب روانی به وجود می‌آوریم که برای چشمانمان قابل درک نیست.^{۴۴۵}

استادان فنون هنرهای دراماتیک در باره تغییرات روان-بدنی که هنرپیشه‌ها می‌توانند در هنگام اجرای نقش دیگران در خود به وجود بیاورند و فروزه‌های گوناگون افراد متفاوت را به گونه طبیعی در چارچوب رفتاری خود بریزند و به اجرای نقش آنها بپردازند و همچنین کنش‌ها و واکنش‌های مغز و بدن در برابر یکدیگر که سبب ایجاد حالت‌های روان-بدنی ویژه‌ای در انسان می‌شود، ما را به آسانی به حالت‌هایی که محمد در زمانی که تظاهر به دریافت وحی می‌کرده، در خود به وجود می‌آورده، آشنا می‌کند.

اگر هنرپیشه‌ای بتواند با بهره‌برداری از نیروهای روان ناخودآگاهش، حالت‌های هیجانی ویژه‌ای را در خود به وجود بیاورد، محمد نیز که تردید نیست هوش و استعدادش دست کم بالاتر از افراد عادی بوده، می‌توانسته است چنین نقش‌هایی را بازی کند و در زمانی که تظاهر به دریافت وحی می‌کرده، برای فریب دیگران حالت‌های هیجانی ویژه‌ای مانند انداختن سر روی گردن، سرخ فام شدن چهره و یا تعرق در خود به وجود آورد.

افزون بر آنچه که در بالا گفته شد باید توجه داشته باشیم که برای محمد بسیار آسان‌تر بوده است تا با بهره‌برداری از نیروهای ناخودآگاه مغزی‌اش در هنگامی که ادعای دریافت وحی داشته، رنگ چهره‌اش را تغییر دهد و یا سرش را روی گردنش بیندازد تا اینکه زیر تأثیر حضور جبرئیل و یا آیات وحی قرار بگیرد. زیرا ما می‌دانیم اگر کسی از جذبه مغناطیسی شخصیت‌های برجسته زیر تأثیر قرار بگیرد، این اثر در دیدار نخست و یا حد اکثر دیدارهای اولیه به وجود می‌آید و از آن پس چنین دیداری برایش عادی و بدون اثر می‌شود، بویژه اینکه آن شخصیت نتوانسته

⁴⁴⁵ John Dolman, Jr. and Richard K. Knaub, *The Art of Playing Production* (New York: Harper & Row Publishers, Inc., 1973), pp. 12-13.

باشد آنگونه که آن فرد از او پندار داشته در نظرش جلوه کنند. از دگر سو می دانیم که پدیده ها و عوامل تکراری به گونه معمول نمی توانند اثر غیر عادی در ساختار ذهنی، هیجانی و روانی ما به وجود بیاورند. ما به گونه عادی زیر تأثیر عواملی قرار می گیریم که در پیش در ساختار روانی و در انبار حافظه مان وجود نداشته باشند. تنها عوامل و پدیده هائی که ما تا کنون از آنها آگاهی نداشته ایم ممکن است ما را شگفت زده کرده و در ما ایجاد هیجان نموده و در ساختار روانی و هیجانی ما سبب ایجاد تغییر شوند. بنابراین دیدار مکرر به اصطلاح جبرئیل با محمد نمی توانسته است در دفعات تکراری برایش رویداد تازه ای به شمار رود و حالت روانی و یا هیجانی تازه و غیر قابل کنترل برایش به وجود آورد.

مورد دیگری که به آسانی می تواند پشت هم اندازی ها و شیادی های محمد را در این جستار به اثبات برساند، موضوع مسافرت پنداری شبانه او به آسمان هاست. هنگامی که او به شرح جزئیات رویدادهای مسافرت پنداری اش به هفت آسمان پرداخته بیهیچوجه سخنی از اینکه هنگام دیدار با پیامبران گوناگون در آسمان های مختلف و یا خود الله زیر تأثیر هیبت الله و یا پیامبران قرار گرفته باشد، مطلقاً وجود ندارد. در اینجا پرسشی به وجود می آید و آن اینست که آیا هیبت و جذبۀ مغناطیسی شخصیت جبرئیل بیشتر است و یا آنهمه پیامبران و بویژه الهی که او لاف می زند در آسمان های گوناگون با آنها دیدار کرده است؟ افزون بر آن بر پایه لاف های خودش این نخستین باری نبوده که او با الله و پیامبرانش در آسمان ها دیدار می کرده، در حالیکه با جبرئیل دیدارهای مکرر داشته است. و نکته دیگر اینکه نه تنها جذبۀ ها و هیبت هیچیک از این پیامبران و نیز خود الله در او اثری ننموده، بلکه او با کمال گستاخی مدت پنج بار در نتیجه اصرار موسی از آسمان ششم به آسمان هفتم نزد الله بازگشته و در باره شماره دفعاتی که مسلمانان در شبانه روز باید نماز برگزار کنند با او چانه زده است.

بنابر آنچه که در بالا گفته شد، هر آینه اگر هم سخنان محمد درست می بود و او با جبرئیل دیدارهای مکرر می داشت، منطق اجازه نمی دهد ما باور کنیم هر زمانی که او با جبرئیل دیدار می کرده هیبت غیر عادی به اصطلاح آن فرشته او را وادار به غش و ضعف و یا ایجاد حالات غیر عادی، هیجانی و روان بدنی می کرده است. به همین

دلیل چون محمد از پیش می دانسته است که با تظاهر به حضور جبرئیل چه آش تازه ای می خواهد به خورد پیروانش بدهد، از اینرو به گونه ای که استادان هنرهای دراماتیک به اثبات رسانیده اند تنها با کاربرد نیروهای ناخودآگاه روانی اش می توانسته است در خود حالت های هیجانی شگفت انگیز به وجود بیاورد. برای مثال، هنگامی که محمد دلباخته زینب همسر پسر خوانده اش شد و با پشت هم اندازی شرم اقدام به این عمل را با آوردن آیه ۳۷ سوره احزاب جبران و وانمود کرد که جبرئیل از سوی الله برای او وحی آورده و به او اجازه داده است با همسر پسر خوانده اش ازدواج کند، بدون تردید او می دانسته چه در مغز می پروراند و چه می کرده است. بنابر این هرگاه در زمانی که وانمود به دریافت وحی آن آیه کرده، حالات و هیجانان روان - بدنی شگفت انگیزی در خود ایجاد کرده باشد، این کار را با بهره برداری از نیروهای ناخودآگاه روانی اش انجام داده و نه اینکه زیر تأثیر جذبه مغناطیسی جبرئیل و یا متن وحی که خود آنرا در پیش در مغز طرح کرده و از آن آگاه بوده قرار گرفته باشد. و شاید گفته یک پژوهشگر اسلامی بسنده باشد که ما با ذکر آن این جستار را در اینجا ببندیم. این دانشمند اسلام شناس می نویسد: «آنهائی که هنوز فکر می کنند که درونمایه قرآن بوسیله الله به محمد وحی شده، از این حقیقت آشکار غافل مانده اند که او دارای شخصیتی بیمارگونه بوده و فرومایه ترین فردی است که تا کنون تاریخ بشر به خود دیده است.»^{۴۴۶}

داوری تاریخ در باره محمد

هیچ دینی در دنیا تا کنون به اندازه دین اسلام مورد انتقاد قرار نگرفته است. انتقادهای شدید بر ضد غیرمنطقی بودن اسلام از زمان خود محمد آغاز شد و تا به امروز ادامه دارد. در سراسر مطالب این کتاب، نویسنده بر پایه نوشتارهای دانشمندان غربی و شرقی که بی پایگی کیش اسلام را مورد مسخره و تماخره قرار

⁴⁴⁶ Winn, Muhammad, The Prophet of Doom, p. xxivi.

داده اند، دُزخردانه بودن اصول و احکام قرآن و اسلام را به شرح آورده ام. در این جستار به شرح پالیده ای از آنچه که دانش پژوهان در باره گزافه گوئی های او نوشته اند به خامه در می آورم.

پس از اینکه محمد افسانه معراج خود به آسمان ها را برای امه هانی دختر عمویش شرح داد، امه هانی که می دانست هرگاه او این افسانه نابخردانه را برای اعراب شرح دهد او را دیوانه خواهند خواند و مسخره اش خواهند کرد، زمانی که محمد می خواست او را ترک کند ردایش را چسبید و از او درخواست کرد این جریان را برای دیگران بازگو نکند. ولی محمد درخواست امه هانی را نادیده گرفت و آنرا برای مردم مکه شرح داد. تازی هائی که به این داستان نابخردانه گوش می دادند به دو دسته بخش شدند. افرادی که با سخنان نابخردانه او آشنائی داشتند، گفتند، «آیا دلیلی بهتر از این برای اثبات دیوانگی این مرد می توان یافت؟» ولی تازی هائی که در پیش به او ایمان آورده بودند، بغیر از یاران بسیار نزدیکش سر خود را از شرم عملی که در پیش انجام داده بودند، به زیر انداختند و از اسلام برگشتند، زیرا شنیدن چنین عملی با هیچ خرد و منطقی سازگاری نداشت.^{۴۴۷}

نوشتارهای تاریخ نویسندگان عرب نشان می دهد که تازی های مشرک گزافه گوئی های محمد در باره رسالت پیامبری و یا معراج و روز قیامت و همانند آنها را مسخره می کردند و تنها انگیزه آنها در گرایش به اسلام جمع آوری مال و منال و مزایای دنیوی بود. بنابر این بسیاری از رزم آوران روزهای نخستین اسلام مانند سعد بن وقاص فاتح ایران، خالد بن ولید تسخیرکننده متصرفات روم، عمر بن العاص که مصر را به تصرف درآورد و عثمان بن طلحه کلیددار خانه کعبه که ثروت کلانی از حمله ها و تازش های اسلامی به سایر طوایف تازی و ملت ها به دست آورد، همه در جستجوی مال و ثروت بودند و نه پیروی از اعتقاد به یک آئین مذهبی.

در حالیکه آشامیدن مشروبات الکلی در اسلام حرام می باشد، یزید بن معاویه (۶۸۶ - ۶۸۲)، دومین خلیفه اموی پیوسته دائم الخمر بود. او ابن عقبه را به فرماندهی لشکری برای سرکوبی عبدالله زبیر که خود را والی مدینه اعلام کرده بود به مدینه

⁴⁴⁷ Essed Bay, Mohammed (London: Cobden - Sanderson, 1972), p. 126.

گسیل داشت. ابن عقبه بر عبدالله پیروز شد و مسجد مدینه را به ستورگاه حیوانات تبدیل کرد. عبدالله به مکه فرار کرد و در خانه کعبه که بر پایه سنت تازی ها از حمله مصون بود و تازی ها از خونریزی در آنجا خودداری می کردند پناه برد. ولی ابن عقبه خانه کعبه را آتش زد و آنرا با خاک یکسان و سنگ حجزالاسود را به سه پاره خرد کرد.^{۲۴۸} مروان بن حکم (۶۸۷-۶۸۶)، خلیفه ای که از شاخه دیگر خاندان اموی ها بود در حال مستی برای برگزاری نماز جماعت به مسجد رفت و در محراب تهوع کرد. او در همین حال گفت: «اگر بخواهید من در این حالت نماز جماعت شما را رهبری کنم، هر اندازه که میل داشته باشید برایتان این کار را انجام خواهم داد»^{۲۴۹}

عبدالملک بن مروان که فرزند خلیفه بالا بود، هنگامی که خبر مرگ پدرش را شنید مشغول خواندن قرآن بود ولی با شنیدن آن خبر بیدرنگ قرآن را کنار گذاشت و اظهار داشت: «این آخرین مرتبه ای بود که من با تو دیدار داشتم، دیگر تا زنده ام با تو کاری نخواهم داشت.» آنگاه به کاخ پدر رفت تا در مراسم جانشینی اش به جای پدر شرکت کند. بعدها او دستور داد نسخه های قرآن را آتش بزنند. روزی او از روی منبر اظهار داشت: «من از شنیدن شعار ترس از خدا خسته شده ام. از این پس هر کس سخن از مجازات خلیفه بوسیله الله به زبان آورد گردن او را از سرش جدا خواهم کرد»^{۲۵۰} یکی از امرای او به نام حجاج بن یوسف ثقفی که از خون آشامان مشهور تاریخ عرب به شمار است و از خدانشناسان راستین بود، به هیچ مسلکی عقیده نداشت و روزی قرآن را لگدمال کرد. او به رهبر خود عبدالملک بن مروان می گفت که خلافت بالاتر از پیامبری است و او برتر از پیامبر می باشد. خالد قسری یکی از امرای هشام بن عبدالملک نیز به خلیفه می گفت که او بالاتر از پیامبر است.

سرانجام حجاج بن یوسف ثقفی دستور داد عبدالله بن زبیر را در زمانی که به خانه کعبه پناهنده شده بود، به هلاکت برسانند. ابتدا سربازان وی از حمله به عبدالله چون به خانه کعبه پناهنده شده بود خودداری می کردند، ولی حجاج بن

^{۲۴۸} Robert Payne, *The History of Islam* (New York: Dorset Place, 1987), p. 127.

^{۲۴۹} حسن عمادزاده اصفهانی، *تاریخ مفصل اسلام و تاریخ ایران* (تهران: انتشارات اسلام، ۱۳۷۰ هجری

شمسی)، صفحه ۲۷۴

^{۲۵۰} همان کتاب، صفحه ۱۲۷.

یوسف ثقفی به آنها قول داد که هر گاه به کعبه حمله کنند و عبدالله را از پای در آورند به آنها پاداش شایسته ای خواهد داد. با شنیدن این نوید سربازان حجاج خانه کعبه را ویران کردند و عبدالله بن زبیر را کشتند.^{۲۵۱}

زمانی که مکه در اختیار زبیر بود، مسلمانانی که برای انجام مناسک حج و زیارت خانه کعبه به مکه می رفتند زبیر برای خود از آنها بیعت می گرفت و این کار برای عبدالملک بن مروان خلیفه وقت بسیار گران می آمد. بنابراین عبدالملک برای اینکه این مزیت را از عبدالله بن زبیر سلب کند، بر خلاف تمام اصول اسلامی اعلام داشت حدیثی از قول محمد یافته که می گوید، ارزش مذهبی مسجد اورشلیم درست برابر ارزش مسجد کعبه بوده و تقدیس سنگی که محمد در شب معراج بر روی آن پا گذاشته و به آسمان بالا رفته است همانند تقدیس سنگ حجرالاسود می باشد. پس از آن عبدالملک دستور داد روی آن سنگ ضریحی بسازند و اطراف آن محل هائی به وجود آورند تا زائرین بتوانند اطراف آن طواف کنند. هنگامی که ضریح ساخته شد، عبدالملک دستور داد آنرا با پرده های زریفت و سنگ های قیمتی و پنجره هائی که از چوب آبنوس ساخته شده بود آزين کردند. با این ترفند عبدالملک موفق شد مرکز توجه مسلمانان را از کعبه به اورشلیم تغییر دهد و اورشلیم برای مدت شصت و دو سال، یعنی از سال ۶۹۲ تا سال ۷۵۴ مرکز برگزاری حج مسلمانان شد.

یکی دیگر از دلائل نامسلمانی آنهائی که خود را مسلمان شناختگری می کردند عملی بود که یکی از خلفای اموی به نام ولید بن یزید (۷۱۸ - ۶۹۰) با قرآن انجام داد. بدین شرح که روزی او مشغول خواندن قرآن بود، هنگامی که به آیه ۱۴ سوره ابراهیم رسید که آن آیه می گوید: «... بهره هر فرد ستمگر و جبار ناامیدی و حرمان است...»، از مفهوم این آیه به خشم آمد و قرآن را به گوشه ای پرتاب کرد و گفت: «تو افراد سخت سر و خود رأی را سرزنش می کنی، در حالیکه من یکی از آنها هستم. در روز قیامت به الله بگو، ای الله ولید مرا پاره کرده است.» آنگاه دستور داد قرآن را به دیوار بستند و با تیر آنرا پاره پاره کرد. سپس او که از چکامه سرایان مشهور زمان خود به شمار می رفت، چکامه زیر را سرود:

^{۲۵۱} عمادزاده اصفهانی، تاریخ مفصل اسلام و تاریخ ایران، صفحه ۲۲۷، ۲۸۳

تو چگونه جرأت می کنی به غرور شورشگر من بتازی؟
 من ولید هستم - یکی از شورشگران نامدار!
 ای قرآن زمانی که تو در روز قیامت در صحرای محشر ظاهر می شوی،
 به الله بگو که چه کسی ترا پاره پاره کرد.^{۲۵۲}

بر پایه نوشته تاریخ‌نویسان، بامداد یک روز ولید بن عبدالملک برای برگزاری نماز صبحگاه از خواب برخاست و چون زیر تأثیر مشروبات الکلی بود نخست با یکی از کنیزهایش همبستر شد و در حالیکه آن کنیز هم مست بود به او به زور دستور داد لباس های او را بپوشد و به مسجد برود و در مقام امامت نماز به برگزاری نماز جماعت بپردازد.^{۲۵۳} گفته شده است که ولید حوضی را از شراب پر می کرد و به درون آن می رفت و تا آن اندازه شراب می آشامید که نفس کشیدن برایش مشکل می شد.^{۲۵۴} رویدادهای بالا نشان می دهد که مسلمانان در تمام دوره ها به سرشت خرافاتی و اصول تهی از منطق و نابخردانه اسلام پی برده بودند و حتی مقامات بلند پایه چون به سبب قدرت از تعقیب و مجازات مصون بودند آنرا به سخریه می گرفتند، ولی مسلمانان روشنفکر و فرهیخته به سبب فرهنگ اختناق مذهبی امکان انتقاد از آنرا نداشتند. زیرا آنهایی که جرأت و شهامت انتقاد از قرآن و اسلام را داشتند وحشیانه مجازات و نابود می شدند. در جستار آینده نام گروهی از این افراد ذکر خواهد شد.

فرقه معتزله به خرافات اسلام از قبیل تئوری آفرینش، وحی، معاد و معراج را به شدت مورد انتقاد قرار می دادند و باور داشتند که قرآن بوسیله محمد نوشته شده و وحی الهی نیست.^{۲۵۵} گلد زیهر در باره روشنگری های این فرقه نوشته است که: «فرقه معتزله انسان آزاد را بالای خدای کم و بیش غیر آزاد قرار دادند.» یکی از هواخواهان خردگرای معتزله به نام النّظام باور داشت که خداوند در پایه باید دادگر و خردمند باشد، ولی خدای اسلام خود از این فروزه ها بدون بهره بوده است.^{۲۵۶} احمد

^{۲۵۲} Payne, *The History of Islam*, p. 145; Ibn Warraq, *Why I am not a Muslim*, p. 243.

^{۲۵۳} عمادزاده اصفهانی، تاریخ مفصل اسلام و تاریخ ایران، صفحه ۳۰۲

^{۲۵۴} همان کتاب، همان صفحه.

^{۲۵۵} Ignaz Goldziher, *Introduction to Islamic Theology and Law*, trans. Andrad and Ruth Hamori (Princeton: 1981), p. 91.

^{۲۵۶} W. Montgomery Watt, *Free Will and Predestination in Early Islam* (London: 1948), p. 73.

بن هابت یکی از شاگردان النظام از استاد خود نیز در روشنگری فراتر رفت و به مرز بیدینی رسید و ضمن اینکه زنجارگی محمد را به سختی مورد انتقاد قرار داد، اظهار داشت که در جهان ما افرادی وجود داشتند که بمراتب از محمد پارسا تر بودند.^{۴۵۷}

مأمون خلیفه عباسی که از خلفای روشنگر سلسله عباسی به شمار می رود، زیر تأثیر عقیده فرقه معتزله در باره اینکه قرآن وحی الهی نیست قرار گرفت و این دیدمان را به عنوان یک تئوری رسمی دینی به سراسر سرزمین های اسلامی بخشنامه کرد. بر پایه این دستور مأمون به همه فرمانداران امپراتوری اسلام دستور داد به مردم اعلام دارند که قرآن وحی الهی نیست و بوسیله خود محمد به رشته نگارش درآمده است. مأمون حتی فرمان داد سازمانی به وجود بیاید و مراقبت کند که مردم از عقیده غیر وحی بودن قرآن پیروی نکنند. این سازمان «محنه» نامیده می شد و در واقع نوعی سازمان بازرسی عقاید همگانی بود. الواثق بالله نهمین خلیفه عباسی که برادرزاده مأمون و جانشین خلیفه بعد از او بود، یکی از علمای اسلام را که معتقد بود قرآن وحی الهی است با دست های خود گردن زد.

ابن راوندی یکی از خردگرایان آغاز سده نهم میلادی در روشنگری تا آنجا پیش رفت که به گونه کامل دیدمان آفرینش و آفریننده را انکار کرد. بسیاری از فلاسفه زمان ابن راوندی زیر تأثیر باورهای او قرار گرفتند و بویژه الحازم یکی از پیروان سرسخت او بود. ابن راوندی در کتابش زیر فرنام کتاب الزمرد دیدمان نبوت را به گونه کلی و عقیده به پیامبری محمد را بالاخص انکار می کند. او می گوید خرد و درایت انسان بر وحی برتری دارد. راوندی می گوید، یا آنچه که به اصطلاح پیامبران می گویند با خرد همخوانی دارد و یا مخالف موازین خرد می باشد. هر گاه گفتارهای پیامبران با خرد انسان همگامی داشته باشد، وجود آنها زائد است. زیرا اولاً این تنها پیامبران نیستند که خرد دارند، همه افراد بشر دارای خرد هستند و ثانیاً بسیاری از افراد بشر خردشان از آنهایی که خود را پیامبر می نامند بمراتب بیشتر است. و هر گاه گفتارهای پیامبران بر خلاف خرد باشد که به گونه یقین باید انکار گردند. ابن راوندی باور داشت تمام اصول جزئی ادیان گوناگون مخالف موازین خرد می باشد و

⁴⁵⁷ Ibn Warraq, *Why I am not a Muslim*, p. 247.

بنابر این باید انکار شوند. عقیده راوندی درباره قرآن این بود که این کتاب نه معجزه بوده و نه اینکه غیر قابل تقلید است.^{۴۵۸} از نگر ادبی کتابی است پیش پا افتاده، زیرا مفاهیم آن نه روشن است، نه جامع و نه اینکه می توان آنها را وحی دانست. از خردگرایانی که اصول خرافاتی قرآن و اسلام را مورد انتقاد قرار دادند و به شکل وحشیانه ای بوسیله مقامات اسلامی کشته شدند، عبارتند از:

جد بن درهم که باور داشت قرآن بوسیله محمد نوشته شده و موسی هیچگاه با خدا سخن نگفته است. پیروان جد بن درهم نیز باور داشتند که محمد فرد دروغگوئی بیش نبوده است. خلیفه اموی هشام بن عبدالملک دستور داد جد بن درهم را در سال ۷۴۲ میلادی اعدام کردند.

منصور خلیفه عباسی بسیاری از خردگرایان دوره خود را اعدام کرد که مشهورترین آنها ابن المقفع بود. ابن المقفع به جنبه های نابخردانه دین اسلام، پیامبر آن و تئوری خدا در اسلام حمله می کرد. منصور خلیفه عباسی ابن المقفع را به وحشیانه ترین شکل ممکن اعدام کرد. بدین شرح که دستور داد اعضای بدنش را یکی یکی بریدند و در آتش انداختند.

یکی دیگر از جنایت هائی که منصور در کشتن خردگرایان دوره خود مرتکب شد، کشتن ابن ابی العوجا در سال ۷۷۲ بود. ابن ابی العوجا باور داشت که دنیا ابدی بوده و تئوری روز قیامت یک عقیده خرافی بیش نیست و اینکه دنیای ما آفریننده ای ندارد. او همچنین باور داشت که قرآن وحی نیست و از مجازات های وحشیانه ای که قرآن تعیین کرده انتقاد می کرد. بر پایه عقیده ابوریحان بیرونی، روشی که ابن ابی العوجا برای آگاه کردن مردم از حقایق به کار می برد آن بود که از آنها تا آن اندازه درباره اصول اسلام پرسش می کرد که آنها باور خود را نسبت به دین از دست می دادند.^{۴۵۹}

بشار بن برد چکامه سرائی بود که در یک خانواده فرهیخته ایرانی نایبنا زایش یافته بود. او پیوسته ایرانیان باستان را ستایش می نمود، ولی تازی ها را دونمایه می پنداشت. بشار تمامی اسلام و جامعه اسلامی را مسخره می کرد، وحی بودن

⁴⁵⁸ *Ibid.*, p. 260.

⁴⁵⁹ *Ibid.*, p. 253.

قرآن را انکار می نمود، روز قیامت و مراسم حج را تماخره می کرد و برای تمسخر کردن اذان، زمانی که مست بود با روش مسخره ای تقلید اذان گویان را در می آورد. بر پایه نوشته گلدزیهر در اجتماعی که شعرای تازی در بصره تشکیل داده و به خواندن چکامه های خود می پرداختند، او اظهار داشت که برخی از آن چکامه ها برتر از آیه های قرآن بوده است. در مورد دیگری هنگامی که یک دختر آوازه خوان در بغداد شعر می خواند، بشار اظهار داشت اشعاری که او می خواند برتر از آیه های سوره الحشر می باشند. زمانی یکی از افراد بدعتگزار مطلبی را که آیه ۶۳ سوره الصافات در باره تشبیه میوه های درخت زقوم که در دوزخ می روید با سر دیوها ذکر کرده است به سخریه کشید. بشار اظهار داشت، در این آیه یک عامل قابل مشاهده به یک عامل نادیده ای که هیچ آگاهی از آن نداریم تشبیه شده است زیرا ما هیچگاه سر دیو را ندیده ایم، بنابراین تشبیه یاد شده منطقی و خردگرایانه نیست.^{۴۶۰} بشار بن برد را سرانجام دستگیر کردند و وحشیانه او را به اندازه ای کتک زدند تا بدرود زندگی گفت و سپس جسدش را به درون باتلاقی انداختند.

صالح بن القدوس چکامه سرای دیگری بود که در سال ۷۸۳ بوسیله خلیفه المهدی اعدام شد. هیچ مدرک و نشانه ای وجود ندارد که چکامه سرای نامبرده سخنی در مخالفت با اسلام گفته باشد، از اینرو نیکولسون باور دارد او به این دلیل اعدام شد که دارای اندیشه های فلسفی که برابر با ضدیت با اسلام می باشد بوده است.^{۴۶۱}

حمید اجرد نیز یکی دیگر از چکامه سرایان آزاداندیش بصره بود که چون به شکل سنتی نماز برگزار نمی کرد و چکامه های خود را بالاتر از قرآن می دانست بوسیله فرماندار بصره اعدام شد.

ابو ثمن یکی از چکامه سرایان دربار خلیفه عباسی معتصم بود که اگر چه در چکامه هایش سخنی از مخالفت با مذهب دیده نمی شد ولی چون زمانی که او در

⁴⁶⁰ Ignaz Goldziher, *Muslim Studies*, 2 vols., trans. C.R. Barber and S.M. Stern (London: 1971), pp. 363-364.

⁴⁶¹ Raynold A Nicholson, *A Literary History of the Arabs* (Cambridge: University of Cambridge, 1941), p. 374.

فارس با یکی از پیروانش دیدار داشت، در باره عبادات اسلامی از خود شگ نشان داده بود اعدام گردید.

این وژاق یکی از نویسندگان برجسته در روشنگری های اسلامی در کتاب خود زیر فرنام *Why I am not a Muslim* فهرست گروهی از خردگرایان و آزاداندیشان و بدعت گزارانی را که به نام «زندیق» مشهور شده و پس از کشف مطالب بیهوده و بی پایه قرآن ابتدا زندانی و سپس وحشیانه کشته شدند به رشته نگارش در آورده است.

نویسندگان و پژوهشگران غربی که ذهنیتشان از وحشیگری های رژیم های فاشیست اسلامی در امان مانده و خطر کشتار و نابودی آنها بوسیله بنیادگرایان اسلامی نمی رفته در پژوهش های خود در باره بی پایگی اسلام و کاستی های اخلاقی و شخصیتی محمد بسیار نوشته اند. آنها محمد را فرد مصروعی می دانند که دارای یک زندگی جنسی انحراف گونه بوده و افراد مردم را تنها بوسیله راضی کردن فرومایه ترین نفسانیتشان برای ورود به اسلام تشویق می کرده است. نویسندگان یاد شده همه بر این باورند که محمد در باره هیچیک از ادعاهایش راستگوئی نمی کرد و با شیادی و پشت هم اندازی تمام افراد مردم را با فریب به گمراهی کشانید. آنتانی نیز که دور او گرد آمده و به سرشت اندیشه های بیهوده و گمراه کننده اش بی بردند، تنها به سبب هدف های غیر شرافتمندانه و سودآوری که داشتند در کنارش باقی ماندند.⁴⁶² دانتیه الیگری چکامه سرای مشهور ایتالیائی که کتابش زیر فرنام «کمندی الهی» *Divine Comedy* به همه زبان های زنده دنیا چندین مرتبه برگردان شده و او را در ردیف چهره های بزرگ ادبی دنیا قرار داده، در گشت و گذاری که به دوزخ می کند بوسیله راهنمایش Virgil به طبقه هشتم از نه طبقه دوزخ که دخمه جانفرسائی است می رسد. در این دخمه محمد بن عبدالله و علی بن ابیطالب جای داده شده و به سبب گناهانی که در زندگی مرتکب شده و بویژه بین افراد بشر تخم جدائی و تفاق کاشته اند، مورد مجازات قرار دارند.

⁴⁶² Karen Armstrong, *Muhammad, A Western Attempt to Understand Islam* (London: Victor Gollanz Ltd., 1991), pp. 26-27.



دانته الیگری

چکامه سرای نامدار «کمدی الهی»

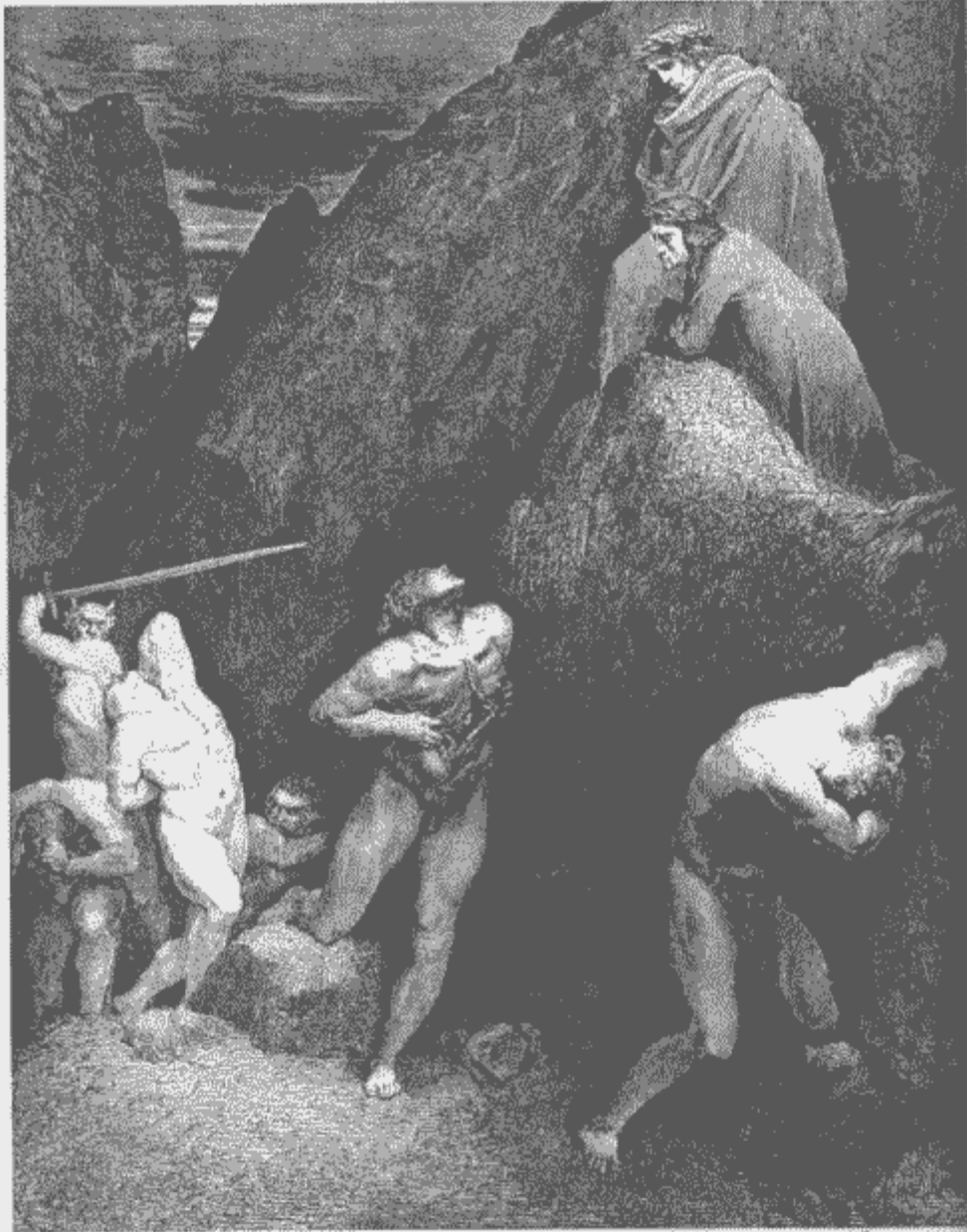
پیش از اینکه دانته الیگری به جایگاه دوزخی محمد بن عبدالله و علی بن ابیطالب برسد، گذارش در دوزخ به نقاطی می افتد که گناهکارانی که مرتکب گناهان کوچکتر شده اند بوسیله دژخیمان دوزخ مجازات می شوند. این گناهکاران عبارتند از: افراد شهوت پرست، آزمند، پرخور، بدعتگزار، خشمگین، خودکش و توهین کننده به مقدسات. بعد از جایگاه محمد بن عبدالله و علی بن ابیطالب در دوزخ، دروغگویان، متقلبین و خائنین در ژرفای دوزخ جای داده شده اند.

محمد بن عبدالله و علی بن ابیطالب و سایر دوزخیانی که در این دخمه جای دارند اعضای بدنشان از یکدیگر جدا شده و امعاء و احشاء آنها از درون بدنشان بیرون ریخته و غرقه در خون است. این افراد مجازات های بسیار شکنجه بار و دردآوری را متحمل می شوند و فریادها و ناله های جانخراش آنها سراسر دوزخ را پر کرده است. این گناهکاران دوزخی به افراد زنده هشدار می دهند از دست زدن به جنایت هائی که آنها در زندگی مرتکب شده اند دوری جویند تا به سرنوشت در دبار آنها دچار نشوند. دانته الیگری در بخشی از فصل بیست و هشتم شاهکار ادبی جاودانه اش درباره مجازات های محمد بن عبدالله و علی بن ابیطالب سروده است:

هیچ خمیره چوبی که یکی از تخته های بدنه آن افتاده باشد مانند بدن از میان شکاف خورده محمد نیست. هنگامی که به او نگاه کردم دیدم بدنش از چانه تا تهیگاه (محل دفع گاز معده) شکافته بود تمام اعضای درونی بدنش از قبیل دل و روده ها، شش و طحال و کبدش از جا کنده شده و از میان دو ساق پاهایش آویزان بودند. قلب و ریه های او نیز از جا در آمده و دیده می شدند معده و روده های متعفن و کثیف او، یعنی عضوی که غذائی را که انسان وارد دهان می کند به چامیر تبدیل می سازد نیز از بدنش آویزان بودند من با غایت شگفتی به محمد، به این فرد گناهکار نگاه می کردم هنگامی که او مرا دید با دو دست به سینه شکافته شده و قلب و ریه ها و روده ها و معده آویزانش اشاره کرد و گفت: «به من نگاه کن، این من محمد هستم، بین چگونه پاره پاره شده ام و او کسی که جلوی من راه می رود و می گرید، علی است که از فرق سر تا چانه اش شکافته شده است تمام این گناهکارانی را که در اینجا می بینی مانند من در زندگی تخم فساد، نفاق و جدائی بین افراد بشر کاشتند و از اینرو به گونه ای که می بینی اکنون بدنشان بند از بند جدا شده است. اینجا در پشت ما دیوی با داس تیزی که در دست دارد انتظار ما را می کشد ما باید پیوسته در این دخمه دور بزنیم و هر زمانی که از جلوی او رد می شویم با آن داس ستمگرانه بدنمان را می درد و پوست بدنمان را می کند ولی همانگونه که ما این دخمه را دور می زنیم بتدریج زخم هائی که او در هر دور به ما می زند بسته می شود. زمانی که دوباره از جلوی او رد می شویم از نو به ما زخم می زند و بدنمان را از هم می شکافد و این داستان به گونه دور و تسلسل پیوسته تکرار می شود.»^{۴۴۲}

در فرنودسار اسلام، D'Herbelot زیر عنوان Mahomet می نویسد:

⁴⁶³ Dante Alighieri, *The Divine Comedy*, trans. Dorothy L. Sayers (London: 1949) Canto xxviii: 22-7, p. 297



در ۲۱ دوزخ، محلی که بنا بر سروده های «دانتِه الیگری» در شاهکار جلودانی اش «گمدی الهی» محمد بن عبدالله و ابن ابیطالب در آن مجازات می بینند. در فرتور بالا «دانتِه الیگری» و راهنمایش از بالای گودال با کمال شگفتی به محمد زیر چانه نا تهیگاهش دریده شده نگاه می کنند. (به متن توجه فرمائید) برگرفته شده از:

Dante Alighieri, *Divine Comedy*, trans. Lawrence Grant White (New York: 1948), p. 48.

«این شیاد مشهور محمد، نویسنده و بدعت گزار سیستمی است که نام دینی که ما آنرا اسلام می نامیم به خود گرفته است. درونمایه قرآن و مفسران آن، همچنین علما و مقررات اسلام تمام ستایش هائی را که آریان ها، پیروان پاول و سایر بدعت گزاران در حالیکه عیسی مسیح را از فروزه الوهیت تهی دانسته نثار او کرده اند، به این پیامبر دروغین نسبت داده اند...»^{۴۶۴}

شرق شناس و خردگرای مشهور انگلیسی Humphrey Prideaux در کتاب خود زیر فرنام *Mahomet The True Nature of Imposture* باور دارد که اسلام رونوشت مسیحیت می باشد. او در باره محمد نوشته است:

«این مرد در بخش نخست زندگی، خود را در هرزگی و شرارت غرق کرد و به پیروی از سنت تازی ها که اغلب به غارت و چپاول اموال دیگران و خونریزی اشتغال داشتند و پیوسته بر آن بودند تا با سلاح خود به قبیله دیگر حمله کنند و تا آنجا که برایشان امکان دارد اموال آنرا بر بایند، او هم همین روش را پیشه گرفت... دو فروزه مهم او عبارت بودند از: جاه طلبی و شهوت پرستی. روشی که او برای بنیادگزاری امپراتوری عرب به کار برد، فروزه نخست و زن های زیادی که در حرمسرایش گرد آورد، فروزه دوم او را به اثبات می رسانند. و برآستی که می توان گفت سراسر دین او از این دو فروزه پر شده است. به گونه ای که بندرت می توان سوره ای در قرآن او یافت که خون و خونریزی را تشویق نکرده و در باره آزادی زنیارگی در این دنیا و نوید بهره گیری از زنان در آن دنیا سخن نگفته باشد.»^{۴۶۵}

Simon Ockley در باره محمد نوشت: «او در ظاهر مردی بسیار زیرک و حیلہ گر بود، تنها آنچه را که نیک بود ظاهر می کرد، در حالیکه درونمایه روان او را

⁴⁶⁴ Edward W. Said, *Orientalism* (New York: Pantheon Books, 1994), p. 66.

⁴⁶⁵ Humphrey Prideaux, *Mahomet: The True Nature of Imposture* (London: 1708), p. 80.

جاه طلبی و شهوت پرستی پر کرده بودند.»^{۴۶۶}

George Sale نخستین مترجم قرآن به زبان انگلیسی در باره اسلام و محمد می نویسد: «به گونه دقیق و بدون هیچ تردیدی می توان گفت، ثابت شده است که اسلام ساخته شده و اختراع بشر می باشد و پیشرفت آن تنها بوسیله شمشیر به تحقق پیوسته است ... و اینکه محمد زنباره بزرگی بود.»^{۴۶۷}

در سال ۱۷۴۲ ولتر فیلسوف شهیر فرانسوی در پیش گفتار کتابش زیر فرنام *Mahomet or Fanaticism* به محمد و دین او تازش کرده و می نویسد، او شترچرانی بود که به ایجاد شورش دست زد، ادعا کرد که با جبرئیل فرشته سخن گفته و کتاب سراپا چرندی از او دریافت داشته که آنرا قرآن نامیده که «هر برگ آن مخالف خرد سلیم بوده، خونریزی را تشویق می کند و به مردان آموزش زنبرائی برای وادار کردن آنها به پذیرش کتابش می دهد.» بنا به باور ولتر تنها انسانی که می تواند در دنیا از اندیشه ها و رفتاری که محمد برای بشریت به ارمغان آورد دفاع کند، فردی است که با کاستی های مغزی زائیده شده و یا اینکه خرافه پرستی نور خرد را در او خاموش کرده باشد. ولتر محمد را نماد تمام شارلاتان هائی می داند که شهروندان خود را بوسیله حيله، نیرنگ و فریب برده دین خود کرده اند. ولتر در کتاب دیگری که بعدها زیر فرنام *Essai sur les moeur* به رشته نگارش درآورد نسبت به محمد گویش سلایمتری به کار برده و از بزرگی و توانمندی های او سخن می گوید، ولی زبان به ستمگری ها و وحشیگری های او می گشاید و به گونه قطعی اظهار عقیده می کند که در دین او بغیر از اینکه «محمد پیامبر الله است»، هیچ نکته تازه ای وجود ندارد.^{۴۶۸}

شاتوبریان باور دارد که بین تمام ادیان، «مسیحیت از همه بیشتر هواخواه آزادی

⁴⁶⁶ Norman Daniel, *Islam and the West: The Making of An Image* (Edinburgh: The University Press, 1960), p. 257.

⁴⁶⁷ *Ibid.*, p. 300.

⁴⁶⁸ Daniel, *Islam and the West: The Making of An Image*, p. 257; Andrae, *Mohammed: The Man and his Faith*, trans. Theophil Menzel, pp. 174-175; Armstrong, *Muhammad, A Western Attempt to Understand Islam*, p. 37.

بود، ولی اسلام با تمدن بشر دشمنی داشت و خواهان نادانی، استبداد، بستگی فکری و بردگی بود... مسلمانان از آزادی و آداب و رسوم انسانیت هیچ نمی دانند و خدای آنها زور می باشد.⁴⁶⁹ شاتوبریان در کتابی که در سال‌های (۱۸۱۱ - ۱۸۱۰) زیر فرنام *Journey from Paris to Jerusalem and from Jerusalem to Paris* به رشته نگارش درآورد و پرفروش‌ترین کتاب شد می نویسد: «اعراب همانند سربازانی هستند بدون رهبر، شهروندانی بدون قانونگذار و خانواده‌ای بدون پدر.» آنها را می توان «به ملت‌های متمدنی تشبیه کرد که دوباره به حالت توحش افتاده‌اند.»⁴⁷⁰

اگر چه Thomas Carlyle نخست محمد را یک فرد مذهبی نیک اندیش به شمار آورده، با این وجود باور دارد که کتاب قرآن بی پایه‌ترین و خسته‌کننده‌ترین کتابی است که در دنیا به رشته نگارش درآمده است. او می نویسد: «باید اعتراف کنم، خواندن قرآن پر زحمت‌ترین کاری است که من تا کنون با آن روبرو شده‌ام. قرآن کتابی است که دارای مطالب بی سر و ته بوده، واژه‌های ناهنجار و سردرگم آن بکسرات تکسار شده و می توان گفت که رویهمرفته مجموعه مطالب ناخردانه این کتاب بغیر از سردرد، خستگی و بی‌زاری به خواننده چیز دیگری نمی دهد.⁴⁷¹ دیدرو شخصیت محمد را به باد انتقاد بسیار شدید گرفته و باور دارد محمد بزرگترین دوست زنان و نیز بزرگترین دشمن عقل سلیم در تاریخ بشر بوده است.⁴⁷² پرفسور ویلیام مویر محمد را فردی حيله گر و ناشرافتمند و انسانی که باور داشت هدف وسیله را توجیه می کند به شمار آورده و می افزاید، او این تئوری را در موارد زیادی به کاربرد. مویر می نویسد، او آنچه را که برای اثبات ادعای پیامبری و نیز زندگی سیاسی و دستیابی به هدف‌های شخصی‌اش نیاز داشت وانمود می کرد

⁴⁶⁹ Quoted in Said, *Orientalism*, p. 172.

⁴⁷⁰ Quoted in Armstrong, *Muhammad, A Western Attempt to Understand Islam*, p. 39.

⁴⁷¹ Thomas Carlyle, *On Heroes, Hero-Worship and the Heroic in History* (Lincoln: University of Nebraska Press, 1966), pp. 64-64.

⁴⁷² Andrae, *Mohammed: The Man and his Faith*, trans. Theophil Menzel, pp. 175.

که وحی الله تحقق آنها را لازم می داند، در حالیکه آنچه را که او وحی الله می نامید در واقع بازتاب آرمان های فردی خودش بودند. بدتر از همه کشتارهای ناجوانمردانه و وحشیانه ای بود که او برای نابودی مخالفان سیاسی و مذهبی اش مرتکب شد. برخی از این کشتارها را او خودش دستور ارتکابشان را صادر می کرد و این امر برای همیشه شخصیت تاریخی او را تنگین کرده است.⁴⁷³

Maxime Rodinson محمد را مردی آگاه، دیپلماتی بسیار ماهر و فردی که قادر بوده با خردآگاهی استدلال نموده و با منطق روشنی سخن بگوید، به شمار آورده است. پس از اینکه دانشمند یاد شده شخصیت محمد را چنین ارزشیابی می کند، می افزاید: «ولی در زیر روینای شخصیت او به گونه ای که شرح داده شد، سرشتی عصبی، تندخو، شهوانی، بیقرار و پرحرارت که برای دستیابی به هدف های غیر ممکنش در آتش ناشکیبائی می سوخت، دیده می شد.» این فروزه آنچنان در محمد توانمند بود که موجب بحران های شدید عصبی بیمارگونه در او می شد که نیاز به درمان داشت.⁴⁷⁴

Dagobert Runes می نویسد، پس از اینکه محمد در مدینه سکونت گزید، درست مانند یک عرب بدوی راستین به کاروان ها دستبرد می زد و به دهکده ها حمله می برد و یا ساکنان آنرا قتل عام می کرد و یا آنها را به اسارت می گرفت ... او افرادی را که از دستش فرار می کردند، دست ها و پاهايشان را قطع، چشم هایشان را از حلقه در می آورد و بدنشان را در زیر خورشید سوزان می انداخت و حتی از دادن آب به آنها خودداری می کرد. **Runes** از ابن هشام نقل می کند که محمد گفت: «تمام افسراد غیر مسلمان را از عربستان اخراج کنید.» همچنین محمد به پیروانش دستور داد: «هر یهودی که به دستتان افتاد او را بکشید.» نویسندگان می نویسند، گروهی از افراد سرکش فرشی را که روی آن می خوابیدند به دور خود پیچیدند تا برهنگی بدنشان را بیوشانند و زیر پرچم فردی که خود را به پیامبری

⁴⁷³ Muir, *The life of Mohammad*, p. 514.

⁴⁷⁴ Maxim Rodinson, *Mohammed*, trans. Anne Carter (New York: Pantheon Books, 1971), p. 57.

بود، گرد آمدند: ۲۷۵

William Cash معتقد است، هر کس که کتاب C.M. Doufgyt زیر فرنام *Travels in Arabia Deserta* را بررسی کند متوجه می شود حمله هائی که محمد به طوایف گوناگون تازی می کرد و البخاری و الحلبي به شرح آنها پرداخته اند، درست همانند حمله های سنتی اعراب به یکدیگر بوده است. نویسندگان معتبر مسلمان به شرح حمله هائی که محمد یکی پس از دیگری به طوایف و قبیله های گوناگون عرب می کرد پرداخته اند. محمد به سادگی دستور می داد مخالفانش را ترور کنند و بدینوسیله آنها را از سر راه خود برمی داشت. تازی ها بر پایه سنت های دیرین خود موافقت کرده بودند در نبردهای قبیله ای از قطع درخت های خرما که وسیله اعاشه آنها بود خودداری کنند، ولی محمد هنگامی که به طایفه یهودی بنی النضیر حمله کرد، نخل های خرما را با سوزانید و با قطع کرد. Cash نوشته است، این موضوع را از نوشتارهای ابن اسحق قدیمی ترین شرح حال نویس محمد که خود مسلمان بوده برداشت کرده است. محمد با زنانی که در نبردها به دست او می افتادند بسیار وحشیانه عمل می کرد. او قاعده ای به وجود آورد که زن های شوهرداری که در نبردها به وسیله مسلمانان دستگیر می شوند، از دواج پیشین آنها به گونه خودکار باطل می شود و آنها به اسیر کننده خود تعلق می گیرند: ۲۷۶

ارزشیابی Craig Winn از محمد از هر نویسنده ای که تا کنون در باره اسلام پژوهش کرده، اهانت آورتر می باشد. او در این باره می نویسد:

«هر دین و مذهبی باید در نهاد برای افراد بشر مفید باشد. بیشتر پیامبران دینی افراد نکومنش و نکوکاری بودند و نه تروریست. ولی یکی از پیامبران تروریست بود.

⁴⁷⁵ Dagobert D. Dunnes, *Philosophy for Everyman* (New York: Philosophical Library, Inc., 1968), p. 67.

⁴⁷⁶ William Wilson Cash, *The Expansion of Islam* (London: Edinburgh House Press, 1928), pp. 18-19.

محمد تمامی هزینه دینش را از راهزنی و تجارت برده تأمین کرد. این پیامبر جنون آدمکشی داشت. بدتر از همه، خدای او تروریسم، راهزنی، غارت و چپاول اموال دیگران، نژادپرستی، فریب و آدمکشی را برایش مجاز کرد... دلیل و مدرک برای اثبات آنچه که گفته شد از لابلای برگ های کتاب های قرآن و مجموعه احادیث طبری، ابن اسحق، البخاری و صحیح مسلم فریاد می زنند... در کتاب قرآن الله به مسلمانان دستور می دهد تمامی افراد غیر مسلمان را از روی زمین نابود کنند. در حدیث محمد می گوید: (هر یهودی را هر کجا یافتید بکشید. آنها را بکشید، زیرا هر کسی آنها را بکشد پاداش خواهد گرفت.) تروریست های امروزی آنچه که انجام می دهند در اجرای دستورهای دینی خود می باشد. حقیقت آنست که تروریست ها کوشش می کنند دینداران خوبی بوده و به اصول دینی خود پشت نکنند. آدمکش های اسلامی به دنبال اجرای دستورهای پیامبر خود هستند... پنج عدد از قدیمی ترین و معتبرترین بنمایه اسلامی محمد را یک انسان بزرگ و با خدا نمی شناسند. آنها این حقیقت را آشکار می کنند که او یک دزد، یک دروغگو، یک آدمکش، یک بچه باز، یک زنباره، یک زناکار، یک قاتل گروهی، یک راهزن، یک فرد جنگجو و یک سیاستمدار توطئه گر و ستمکار بود.^{۴۷۷}

⁴⁷⁷ Winn, Muhammad, The Prophet of Doom, pp. xiii-xiv.

فصل هشتم

کاربرد روش های فریبگرانه

برای اثبات پیامبری

نابخردان نامدار فرآیند مکتب‌پرستی هستند.

Ben Johnson: *Se Janus*, v, 1603

مسافرت به آسمان ها (معراج)

پس از اینکه اهالی طایف با سنگ پرانی به محمد او را از شهر خود بیرون راندند، او عازم مکه شد. هنگامی که در راه طایف به مکه به نخله که میانه راه قرار دارد رسید، بر آن شد تا در آنجا استراحت کند. شب هنگام، زمانی که برای نمازگزاران برخواست، در حال رؤیا و یا اینکه پندار فریبگرانه اش به کار افتاد و بعدها برای دیگران داستان بسیار خنده داری را تعریف کرد. بدین شرح که هنگامی که مشغول قرائت قرآن بوده، گروهی از اجنه که از آنجا عبور می کرده اند زیر تأثیر آیات قرآن قرار گرفته و حتی این موضوع را در آیات زیادی از قرآن نیز ذکر کرده است. (آیه های ۲۸ به بعد سوره احقاف و آیه های ۱ به بعد سوره جن)

پس از آن هنگامی که وارد مکه شد، به شرح داستان دیگری پرداخت که از داستان قرآن خواندنش برای اجنه بمراتب خنده دارتر بود و آن موضوع مسافرت

چند ساعته او به آسمان ها بود. در سراسر درازنای تاریخ اسلام، موضوع مسافرت شبانه محمد به آسمان ها در ۲۷ ماه رجب که مسلمان ها هر سال این شب را جشن می گیرند پیوسته سبب شده است که افراد غیر مسلمان این ادعای پوچ و نابخردانه را مورد مسخره و خنده قرار دهند. نکته بسیار جالب آنست که نمازهای پنجگانه ای که مسلمانان در شبانه روز برگزار می کنند و اینهمه زمان گرانبهای عمرشان را با برگزاری عمل خرافی نماز تلف می سازند، فرآیند همین افسانه دروغین می باشد. زیرا به گونه ای که خواهیم گفت، محمد ادعا کرد که الله در همین مسافرت برای مسلمانان نمازهای پنجگانه را تعیین کرده است.

به هر روی شرح این لافزنی محمد آنست که وی شبی در خانه دختر عمویش آمنه هانی که خواهر علی بود و نزدیک خانه کعبه زندگی می کرد دعوت داشت. در میانه های شب محمد از خواب برخاست و بنا به روایت خودش برای خواندن قرآن به خانه کعبه رفت و در هنگام خواندن قرآن خواب او را دربرود.^{۴۷۸} پالیده این افسانه پنداری بر پایه آنچه که صحیح البخاری نوشته به شرح زیر می باشد:

انس بن مالک از مالک بن سعصعه روایت کرده است که پیامبر الله از زبان خود برایشان شرح داد: «هنگامی که من در الحاتم و یا الحجر خوابیده بودم به گونه ناگهانی کسی نزد من آمد و بدنم را از گلو تا بالای آلت تناسلی ام باز کرد ... آنگاه قلبم را بیرون آورد و با آب چشمه زمزم شستشو داد و با عقل و ایمان که در یک سینی طلائی قرار داشت آنرا پر کرد. سپس قلبم را دوباره در جای خود قرار داد و آنرا بست.»

«سپس حیوان سفیدی که کوچکتر از قاطر و بزرگتر از الاغ بود و براق نامیده می شد برایم آوردند. فاصله گام های آن حیوان تا اندازه ای بود که چشم های آن حیوان می توانست ببیند. ما از روی مدینه و خیبر معجزه آسا گذشتیم و به اورشلیم (که قرآن آنرا مسجدالاقصی نامیده) و از آن پس به نزدیکترین آسمان رسیدیم. جبرئیل از دروازه بان آسمان اول خواست که در را باز کند. فردی پرسش کرد، (تو کی هستی؟) جبرئیل پاسخ داد، (فرشته جبرئیل.) از او پرسش شد، (چه کسی ترا

⁴⁷⁸ Sahih al-Bukhari, vol. 1, pp. 211-214; vol. 1v, pp. 143-149.

همراهی می کند؟) جبرئیل پاسخ داد، (محمد). از او پرسش شد، (آیا محمد با دعوت آمده است؟) جبرئیل به او پاسخ مثبت داد. آنگاه آن فرد گفت، (به او خوش آمد می گویم، چه سعادت بی بهره ما کرده است!) آنگاه درب آسمان نخست باز شد و ما وارد آن شدیم. من در این آسمان آدم ابوالبشر را دیدم که گروهی سمت راست و گروهی سمت چپ او نشسته بودند. هنگامی که آدم به سمت راست نگاه می کرد می خندید و زمانی که به سمت چپ نظر می افکند گریه می کرد. جبرئیل به من گفت، (این پدر تو آدم ابوالبشر است، به او احترام کن.) من به او سلام کردم، او پاسخ مرا داد و افزود، (تو فرزند پرهیزکار و پیامبر دیندار خوش آمدی.) من از جبرئیل در باره افرادی که در سمت چپ و راست آدم نشسته بودند پرسش کردم. جبرئیل پاسخ داد، آنها روان های فرزندان او هستند. افرادی که در سمت راست نشسته اند، اهل بهشت و افرادی که در سمت چپ نشسته اند، ساکنان دوزخ هستند. به همین دلیل است که هنگامی که او به راست نگاه می کند می خندد و زمانی که به چپ می نگرد گریه می کند.»

بر پایه آنچه که صحیح البخاری نوشته، جبرئیل محمد را با همان تشریفات به آسمان دوم، سوم، چهارم، پنجم، ششم و هفتم می برد. محمد در آسمان دوم یحیی و عیسی را که عموزاده های یکدیگرند دیدار می کند. در آسمان سوم، یوشع، در آسمان چهارم ادریس، در آسمان پنجم، هارون و در آسمان ششم موسی را دیدار می کند. در این آسمان، رویدادی تازه رخ می دهد که شرح آن از زبان محمد چنین است: «هنگامی که من موسی را ترک می کردم، او به گریه افتاد. کسی از او پرسش کرد، (چرا گریه می کنی؟) وی پاسخ داد: (دلیل گریه من آنست که بعد از من یک انسان جوان به پیامبری برگزیده شده و پیروان او بمراتب بیش از پیروان من به بهشت خواهند رفت.)»

سپس محمد ادامه می دهد: «آنگاه جبرئیل مرا با همان تشریفات به آسمان هفتم برد. در این آسمان من ابراهیم را دیدار کردم. پس از آنکه به او سلام کردم، جبرئیل مرا به ارتفاع بسیار بالائی برد که در آنجا صدای خش خش قلم روی کاغذ را شنیدم. سپس من را به سدرة المنتهی برد. آن درختی است که در آخرین نقطه آسمان هفتم وجود دارد و دارای رنگ های گوناگون است. من از آن رنگ ها چیزی سر

در نیاوردم. جبرئیل به من گفت گوش بده، (میوه های این درخت همانند کوزه هائی است که در حجر (محلّی نزدیک مدینه)) می سازند و برگ های آن به اندازه گوش های فیل ها می باشد. این درخت سدره المنتهی است که حدّ پایانی این آسمان می باشد. نگاه کن! در اینجا چهار رودخانه وجود دارد، دوتای آنها پنهان و دوتای آنها آشکار هستند. آن دو رودخانه پنهان در بهشت جاری بوده و دو رودخانه آشکار عبارتند از: رودخانه های نیل و فرات. سپس، جبرئیل بیت المعمور را به من نشان داد و گفت، (این خانه الله است.) در آنجا جبرئیل سه جام به من پیشکش کرد یکی پر از شراب، دیگری شیر و سومی عسل بود. من جام شیر را برگزیدم. جبرئیل اظهار داشت، (گزینش تو روشی است که در دین اسلام مقرر شده و پیروان این دین به کار می برند.) پس از آن به من فرمان داده شد که مسلمانان باید در هر روز پنجاه مرتبه نماز بگذرانند. من پس از دریافت این فرمان آسمان هفتم را ترک کردم و به آسمان ششم پائین آمدم.»

«هنگامی که در آسمان ششم از کنار موسی عبور می کردم از من پرسش کرد (چه فرمانی به تو داده شد؟) به او پاسخ دادم، (به من دستور داده شد که مسلمانان باید هر روز پنجاه بار نماز بخوانند.) موسی اظهار داشت، (پیروان تو نمی توانند روزی پنجاه بار نماز بخوانند. من این موضوع را در باره افراد بنی اسرائیل آزمایش کرده ام. دوباره نزد الله برگرد و کوشش کن از بار پیروانت کم کنی.) بنابراین من به آسمان هفتم باز گشتم و الله ده بار نماز در شبانه روز را برای مسلمانان تخفیف داد. دوباره نزد موسی باز گشتم و همان گفتگو تکرار شد. پس از آن جبرئیل مرا به بهشت برد، محلّی که از مروارید و خاک آن از مشک ساخته شده بود. آنگاه من به سوی الله باز گشتم و ده بار دیگر از شمار نمازهای مقرر شده تخفیف گرفتم. هنگامی که به سوی موسی باز گشت کردم، همان موضوع را تکرار و مرا وادار کرد دوباره نزد الله باز گردم و شمار نمازهای مسلمانان را به ده مرتبه کاهش دهم. زمانی که به آسمان ششم نزد موسی باز گشتم، همان داستان تکرار شد و این بار موفق شدم شمار نمازهای مسلمانان را به پنج مرتبه برسانم. این مرتبه هنگامی که نزد موسی باز گشتم از من پرسش کرد، (کار به کجا رسید؟) پاسخ دادم، (موفق شدم شمار نماز مسلمانان را به پنج مرتبه در روز برسانم.) موسی گفت، (من این موضوع را در باره

قوم بنی اسرائیل تجربه کرده ام، روزی پنج بار نماز خواندن در روز کار آسانی نیست نزد الله بازگرد و باز هم تخفیف بگیر.) به او پاسخ دادم، (من به روزی پنج مرتبه نمازگزاری راضی هستم و دیگر شرم دارم نزد الله بازگردم و باز هم درخواست تخفیف کنم و بنا بر این در اینجا به فرمان الله تسلیم می شوم.)

سپس محمد و جبرئیل به اورشلیم و از آنجا به مکه بازگشت کردند. هنگامی که آنها به خانه کعبه رسیدند، هنوز تاریکی شب بر فضا حکمفرما بود. از آنجا محمد دوباره به خانه امه هانی رفت و داستان مسافرت پنداری اش را برای او شرح داد. هنگامی که محمد می خواست خانه امه هانی را ترک گوید، او ردایش را چسبید و به او التماس کرد رویداد مسافرت به آسمانهایش را برای کسی بازگو نکند، زیرا این کار سبب خواهد شد که مردم او را دروغگو بنامند و مورد اهانتش قرار دهند. محمد از پذیرش توصیه امه هانی سر باز زد و به گونه مستقیم به مسجد رفت و جریان را با پیروانش در میان گذاشت. این موضوع دشمنان محمد را بسیار شاد کرد، زیرا آنها وسیله ای یافتند تا به او برچسب دیوانگی بزنند.

مسلمانان باور دارند که هنوز اثر پای محمد را در زمانی که سوار آن حیوان آسمانی بالدار شده در اورشلیم می توان یافت. هر گاه کسی نتوانست این داستان را باور کند بهتر است به نخستین آیه هفدهمین سوره قرآن نگاه کند آنوقت باورش در باره شهادی های پیامبر الله و خردباختگی مسلمانانی که به این باوه گوئی ها ایمان دارند، استوار خواهد شد. این آیه می گوید:

سُبْحٰنَ الَّذِیْٓ اَسْرٰی یَعْقِبُهٗ لَیْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصَا الَّذِیْ بَرَكْنَا حَوْلَهٗ لَیْلًا ۚ مِّنْ اٰیٰتِنَا ۗ اِنَّهٗ هُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ ﴿۱۰۰﴾

پاک و منزه است خدائی که شبی بنده اش محمد را از مسجد الحرام به مسجد الاقصائی که پیرامونش را مبارک و پر برکت ساخت سیر داد تا آیات و اسرار غیب خود را به او بنمایاند که الله به حقیقت شنوا و بیناست.

باز نمود

آنهائی که با قرآن و درونمایه آن آشنا هستند، بدون تردید از وقوع این رویداد

به شگفت می افتند و فکر می کنند یا الله (خدای مسلمانان) حافظه خود را از دست داده و یا پیامبر عزیزش و یا هردو. زیرا الله در آیه ۵۰ سوره القمر می گوید:

وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَجْدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ ﴿۵۰﴾

«فرمان ما در همه عالم یکی است و در سرعت یک چشم به همزدن باید اجرا گردد.»
بنابر این چنین برداشت می شود که زمانی که الله از پیامبر عزیزش در آسمان مشغول پذیرائی بوده فراموش کرده بود که در قرآن، کتاب با عظمتی (آیه ۸۷ سوره الحجر) که در لوح محفوظ حق و صفحه علم ازلی (آیه ۲۲ سوره البروج) پیش از آفرینش عالم نگهداری می شده، فرموده است که «فرمان ما در عالم یکی است و باید به یک چشم به همزدن اجرا گردد.» و گویا با فراموش کردن این واقعیت مقدس به محمد اجازه داده است پنج مرتبه با گستاخی در آسمان هفتم مزاحمش شود و در باره شمار دفعاتی که مسلمانان باید نماز برگزار کنند با او چانه بزند.

نکته خنده دار دیگری که در باره آیه ۱ سوره بنی اسرائیل (اسری) وجود دارد اینست که این آیه می گوید، محمد در هنگام این مسافرت شبانه آسمانی به دورترین مسجد رفت. دورترین مسجد، یا باید معبد یهودی ها باشد و یا مسجد الاقصی، ولی بر پایه نوشتارهای مفسران قرآن و احادیث موجود هیچیک از ایندو بنا در زمان محمد (۶۲۰ میلادی) وجود نداشتند. معبد یهودی ها (معبد سلیمان) برای آخرین مرتبه در سال ۷۰ میلادی بوسیله تیتوس امپراتور روم ویران شد و مسجد الاقصی ۵۹ سال پس از مرگ محمد در سال ۶۹۱ میلادی بوسیله عبدالملک بنا گردید.^{۴۷۹}
براستی که مسلمانان خرد باخته ای که به این خرافات خرد آزار ایمان دارند، چه افراد شایسته ترحمی می باشند!

آیه های شیطانی

رویداد آیه های شیطانی آنچنان داغ شرم و ننگی بر چهره اسلام و قرآن گذاشته که

⁴⁷⁹ *The Holy Quran*, Revised and Edited by the Presidency of the Islamic Researchers, IFTA (Medinah, Saudi Arabia: undated), p. 774.

هیچیک از نویسندگان اسلامخواه و یا پدافندگران آن قادر نبوده اند این رویداد را به گونه منطقی تفسیر و یا توجیه کنند. به احتمال زیاد این رویداد زمانی رخ داد که محمد در خانه آرکم می زیست. در این زمان محمد با تمام نیرو و وجودش کوشش می کرد ساکنان مکه را به آئینش فرا خواند، ولی آنها در انکار کیش نوینباد او بسیار سرسختی نشان می دادند. بنابراین محمد برای دستیابی به هدفش روش بسیار شگفت انگیزی را برگزید. بدین شرح کسی که سرسختانه خودش را یکتاپرست ترین پیامبر تاریخ شناختگری می کرد، یکباره و به گونه ناگهانی به آئین پیشین بت پرستی اش بازگشت کرد و سه آیه در قرآن آورد که پرستش سه بتی را که در خانه کعبه وجود داشت، مجاز می شمارند. این آیه ها می گویند:

﴿قَرَأْتُمْ آلَتَّ وَالْعَزَىٰ ﴿۱۰۰﴾ وَمَثَرَةَ النَّازِلَةِ الْأُخْرَىٰ ﴿۱۰۱﴾﴾

«بت های لات و عززی و بت سوومی دیگر، منات را دیدید؟ آن بت ها (برنده ها) بزرگ اند و همانا شفاعت آنها پذیرفته است.»

بر پایه نوشتارهای تاریخی مسلمانان، هنگامی که افراد قریش این آیه ها را از زبان محمد شنیدند به غایت به شوق آمدند^{۴۸۰} و آنهایی که در زمانی که محمد این آیه ها را می خواند در مسجد بودند از جمله خود محمد با شنیدن نام های آن بت ها به سجده افتادند. پس از این رویداد یاران نزدیک محمد او را از انجام این عمل و اینکه بت های مشرکین را مورد ستایش قرار داده بود، به باد انتقاد گرفتند و او ناچار وانمود کرد که آن سه آیه باطل شده و آیه های دیگری نازل و جانشین آنها شده اند، به شرح زیر:

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۱۰۲﴾ وَإِلَّا أَسْمَاءُ سَقِيْتُمْ بِهَا الْكَيْدُ ﴿۱۰۳﴾ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْهَامُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ رَبِّهِمْ الْهُدَىٰ ﴿۱۰۴﴾﴾

«آیا شما را فرزند پسر و الله را فرزند دختر است؟ اگر چنین بود باز هم این تقسیم نادرست می بود. این بت ها جز نام هائی که شما و پدرانتان بر آنها نهاده اید چیز دیگری نیست و الله هیچ دلیلی بر معبودیت آنها نازل نکرده و مشرکان چیزی بغیر

⁴⁸⁰ Tabari, *The History of at-Tabari*, vols. 1, 3, pp. 1192f.

از گمان باطل و هوای نفس فاسد خود را در بت پرستی پیروی نمی کنند و از جانب خدایشان هدایت بر آنها آمد و آنها دانسته گمراهی نفس را برگزیدند. محمد نخست آیه هائی را که بت پرستی را ستایش کرده بود و سپس آیه هائی را که بعد جانشین آنها نموده بود برای تازی ها قرائت نمود و با پشت هم اندازی های همیشگی اش وانمود کرد که آیه های نخست را شیطان به او الهام کرده و او متوجه موضوع نشده است. خوشبختانه الله قادر متعال و بخشنده و مهربان و همه چیز دان، بیدرنگ به کمک پیامبر عزیز پایانی اش آمد و با وحی آیه زیر او را از اشتباه نابخردانه ای که مرتکب شده بود پاک نمود:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْفَى الشَّيْطَانَ فِي أَمْنِيَّتِهِ، بَيِّنَاتٍ لِي بَيِّنَاتٍ مَّا يَلْفَى الشَّيْطَانَ ثُمَّ يَخُكِّمُ اللَّهُ آيَاتِهِ، وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٥٢﴾

«و ما پیش از تو پیامبری را نفرستادیم مگر آنکه هنگامی که او به گفتار وحی می پرداخت شیطان مطالبی در میان آنها وارد می کرد و الله آنها را نسخ و فرمان خود را استوار می نمود و الله دانا و حکیم است.» (قرآن، ۵۲: ۲۲)

در این آیه دو نکته وجود دارد که برآستی هر گاه کسی چشم خردش را باز کند، خواهد دید که درونمایه کتاب قرآن تا چه اندازه نابخردانه و غیر منطقی می باشد. نخست اینکه این الهی که محمد نود و نه نام برای او تعیین کرده و دارای آگاهی و دانش و توان فراسوی پندار است، در برابر شیطان یعنی به اصطلاح خود دانشمندان اسلام یک فرشته نافرمان و یاغی تا آن اندازه ناتوان و زیون است که شیطان می تواند در گفتارهای وحی الله دخالت کرده و آنها را تحریف نموده و یا با مفاهیم ناهمگون به گوش پیامبرش برساند. نکته دوم مفهوم آیه های ۳۹ و ۴۰ سوره الحجر می باشد. زیرا مفهوم این دو آیه اینست که الله به شیطان اجازه می دهد در کالبد هر یک از بندگانش که اراده کرد جای بگیرد و او را گمراه کند بغیر از بندگان صالح و پاک او. بنابراین چون شیطان در محمد نفوذ کرده و او را از وحی راستین الهی گمراه نموده معلوم می شود که محمد جزء بندگان پاک و صالح الله نبوده است.

به هر روی، رویداد بالا که در تاریخ به غرائق مشهور شده سبب شد که افراد طایفه قریش فکر کنند که کیش نویناد محمد انقلابی نبوده، او با خدایان سنتی آنها دشمنی ندارد و اینکه او ایمانش را نسبت به آنها نگهداری کرده و این امر سبب

نزدیک کردن آنها به یکدیگر شد. ولی بعد که مشاهده کردند محمد سخنان پیشین خود را انکار می کند، دوباره بین آنها اختلاف و جدائی افتاد. یکی از فرآیندهای این رویداد آن بود که یهودی ها و مسیحی ها پس از شنیدن این رویداد اظهار داشتند که محمد به کیش سنتی بت پرستی اجدادی خود بازگشته است. مهمتر از همه اینکه آنهایی که شاهد سجده و احترام محمد نسبت به بت ها و شنیدن سخنان او در باره اینکه بت ها می توانند در باره رستگاری گناهکاران میانجیگری و شفاعت کنند بودند، لب به انتقاد گشودند و اظهار داشتند اگر بت ها بتوانند در باره گناهکاران شفاعت کنند دیگر چه لزومی دارد که الله فردی را به پیامبری برگزیند که آنها را از روز قیامت بترساند. (قرآن، ۷:۴۲)

آیا محمد با سواد بوده و یا بدون سواد؟

احادیث اسلامی پافشاری می کنند که محمد سواد خواندن و نوشتن نداشته و بنابراین نمی توانسته است درونمایه قرآن را از سایر بنمایه های موجود برداشت کند. موضوع بیسوادی و یا باسوادی محمد صدها سال است که مورد جستار و بررسی پژوهندگان قرار داشته است. فرآیند پژوهش های ژرفی که دانشمندان در این باره کرده اند به ما نشان می دهد که محمد بظاهر به بیسوادی تظاهر می کرده تا به کتاب قرآن رنگ و بوی معجزه بدهد. او پیوسته خود را «پیامبر بیسواد» می نامید و قرآن را کتابی شناختگری می کرد که در فصاحت و بلاغت بی نظیر بوده و هر گاه جنّ و انس گرد هم آیند موفق نخواهند شد یک و یا ده سوره مانند آن بیاورند و بنابراین کتاب قرآن دلیل اثبات معجزه نبوتش خواهد بود. امروز نیز بیشتر مسلمانان باور دارند محمد سواد خواندن و نوشتن نداشته تا بدینوسیله به قرآن فروزه معجزه و به محمد مشروعیت پیامبری ببندند.

اسناد و مدارک و احادیث زیادی وجود دارد که نشان می دهد در زمان محمد خواندن و نوشتن در مکه معمول بوده^{۴۸۱} و همچنین ما می دانیم که محمد به طایفه

⁴⁸¹ Samuel M. Zwemer, *Studies in Popular Islam* (London: The Sheldon Press, 1939), p. 101.

قریش که از اشراف شهر مکه بودند تعلق داشت. علی نیز برخی از دستورها و گفتارهای محمد را می‌نوشت و آنها را به شمشیرش می‌بست تا هر زمانی که خواست به آنها مراجعه کند در دسترسش باشند.^{۴۸۲} تردید نیست که بین همه زنان محمد دست کم عایشه و حفصه با سواد بودند و هر آینه اگر محمد در زمان کودکی هم خواندن و نوشتن نیاموخته، می‌بایستی این هنر را از آنها آموزش دیده باشد. مهمتر از همه اینکه محمد برای مدتی دراز سرپرستی امور تجارتي همسر نخستش خدیجه را عهده دار بود و بویژه اینکه این مسئولیت را در سرزمین های دوردست به مورد اجرا می‌گذاشت و بدیهی است فردی که چنین مسئولیتی بر دوشش گذاشته شده باشد، نمی‌توانسته بیسواد بوده باشد. همچنین باید توجه داشت که پدید آمدن اسلام سبب ایجاد با سوادی در شبه جزیره عربستان نشد، بلکه آنرا در این منطقه گسترش داد.^{۴۸۳} در کتاب قرآن شش بار واژه اُمّی به کار رفته و نویسندگان مسلمان این واژه را «بیسواد» ترجمه کرده‌اند. برای مثال امام الغزالی می‌نویسد: «پیامبر اسلام یک فرد اُمّی بود که در یک کشور ناآگاه و در بیابان‌ها و بدون پدر و مادر پرورش یافته بود و او نه می‌توانست بنویسد، نه بخواند و نه با ارقام حساب نویسی کند، بلکه این الله بود که به او اصول انسانیت و دانش گذشته و زمان حال را آموزش داد.»^{۴۸۴} ولی بیشتر دانشمندان تأکید کرده‌اند که واژه اُمّی معنی «غیر یهودی» می‌دهد و به کسی اُمّی می‌گفته‌اند که قصد داشته‌اند او را از یهودی‌ها تمیز دهند.^{۴۸۵} «این واژه در پایه مفهوم غیر یهودی داشته، ولی بعد این واژه برای کسی که از هنر خواندن و نوشتن بی بهره بوده به کار می‌رفته است.»^{۴۸۶}

در آیه ۱۵۷ سوره اعراف، واژه های النبی الامّی (پیامبر اُمّی) مفهوم بیسواد دارد.

⁴⁸² Muir's *The Mohammedan Controversy*, p. 114, quoted in Zwemer, *Studies in Popular Islam*, p. 102.

⁴⁸³ Zwemer, *Studies in Popular Islam*, p. 102

⁴⁸⁴ Imam al-Ghazali, *Ihya*, vol. ii, p. 250.

⁴⁸⁵ Tabari, *The History of at-Tabari*, vols

⁴⁸⁶ Rodinson, *Mohammed*, p. 240.

واژه «اُمّی» یا مفهوم کسی را می دهد که نمی تواند بخواند و بنویسد و یا در جامعه عرب زمان محمد در باره کسی به کار می رفت که نه یهودی و نه مسیحی بود.^{۲۸۷} آیه ۱۹ سوره آل عمران واژه «اُمّی» را به گونه یقین در باره کسی به کار می برد که اهل کتاب، یعنی یا یهودی و یا مسیحی باشد. این آیه می گوید: «به اهل کتاب و اُمّی ها بگو...» تردید نیست زمانی که این آیه می گوید: «به اهل کتاب و اُمّی ها بگو»، هدفش از ذکر این عبارت «بیسوادی» نیست، زیرا هرگاه چنین هدفی در میان می بود تمام اهل کتاب، یعنی یهودی ها و مسیحیان می بایستی بیسواد بوده باشند که البته چنین نبوده است.

برخی از نویسندگان مسلمان دلیل دیگری در قرآن یافته اند که آنرا به بیسوادی محمد مربوط می کنند و آن آیه ۴۸ سوره عنکبوت می باشد. این آیه می گوید: «تو پیش از این نه کتابی خوانده و نه اینکه متنی را با دست هایت نوشته بودی و این می توانست ناساوران را در باره نبوت تو به تردید بیندازد.»^{۲۸۸} پژوهشگران تازه با فرمودهای قانع کننده ثابت کرده اند که این آیه نمی تواند دلیل بیسوادی محمد باشد. زیرا اولاً می دانیم که تمامی درونمایه کتاب قرآن بوسیله خود محمد نوشته شده تا به نیازهای جاه طلبانه اش به بهانه الهامات الله جامه عمل ببوشاند و ثانیاً در جاهای دیگر قرآن واژه «اُمّی» برای افرادی به کار رفته که اهل کتاب نبوده اند و در هیچ محلی در قرآن این واژه برای رساندن مفهوم «بیسواد» به کار نرفته است. حدیث بیسوادی محمد پیوسته برای مسلمانان بهانه و وسیله ای بوده تا پیامبری محمد را به الوهیت او پیوند بزنند.^{۲۸۹}

Noldeke. بساور دارد هر زمانی که واژه «اُمّی» در قرآن به کار رفته، در واقع

^{۲۸۷} Fariq Sherif, *Guide to the Contents of the Qur'an* (London: Ithaca Press, 1985), p. 25.

^{۲۸۸} *Ibid.*, pp. 33-34.

^{۲۸۹} Mircea Eliade, ed., *The Encyclopedia of Religion*, vol. 12 (New York: MacMillan Publishing company, 1987), p. 157; see also Samuel M. Zwemer, *Across the world of Islam* (New York: Fleming H. Revell company, 1972), chapter 111.

عطف بیان عبارت «اهل الکتاب» و یا افرادی که به کتاب های آسمانی باور داشته اند (یهودیان و مسیحیان) بوده و مفهوم بیسواد برای واژه «اُمّی» بعدها بمناسبت هدف های سیاسی به وجود آمده است. او همچنین باور دارد که بر پایه نوشته حیات القلوب^{۴۹۰} سنی ها معتقد به بیسواد بودن محمد هستند، در حالیکه شیعیان مخالف این عقیده بوده و باور دارند که محمد با سواد بوده است.^{۴۹۱} دلائل بسیاری به شرح زیر وجود دارد که ثابت می کند محمد با سواد بوده و توانائی خواندن و نوشتن داشته است.

۱- امام جعفر صادق امام ششم شیعیان اظهار می دارد، محمد سواد خواندن و نوشتن داشته و زمانی که برای جنگ اُحُد از مکه خارج شده، عمویش عباس به او نامه ای نوشته و جریان راه آگاهی او رسانده و او نیز نامه را باز کرده و پس از خواندن آن موضوع راه آگاهی یاران نزدیکش رسانده است.^{۴۹۲}

۲- یکی دیگر از دلائل غیر قابل انکار با سوادى محمد رویداد پیمان حدیبیه، مکانی در سه میلی شمال مکه بوده که در سال ششم هجرت بین محمد و قریش به امضاء رسیده است. محمد برای امضای این پیمان نامه علی و قریش، سهیل بن عمر را نماینده تعیین کردند. محمد به علی دستور داد بنویسد: «این پیمانی است بین محمد پیامبر الله و سهیل بن عمر»، ولی سهیل بن عمر با ذکر عبارت «پیامبر الله» مخالفت کرد و به جای آن نوشت: «این پیمانی است بین محمد و سهیل بن عمر». علی از عمل سهیل بن عمر سخت بر آشفت و اظهار داشت به بهای سرش اجازه نخواهد داد، فرنام محمد که پیامبری الله است در پیمان نامه ذکر نشود. سهیل بن عمر روبرو محمد کرد و فریاد زد: «اگر ما ترا پیامبر الله می دانستیم که هیچگاه در برابر تو سلاح به دست نمی گرفتیم.» محمد که مشاهده کرد کار دارد به جای پاریک می کشد، قلم و نامه را گرفت و عنوان «پیامبر الله» را خط زد و به جای آن نوشت:

⁴⁹⁰ Muhammad Baqir al-Majlisi, *The Life and Religion of Muhammad Hyat al-kuloob*, trans. James L. Merrick (San Antonio, Texas: Zahra Trust, 1982).

⁴⁹¹ Zwemer, *Studies in Popular Islam*, p. 102.

⁴⁹² Al-Majlisi, *The Life and Religion of Muhammad Hyat al-kuloob*, pp.86-87.

«محمد بن عبدالله»^{۴۹۳} جالب تر اینکه بر پایه نوشته پرفسور مویر، محمد در پائین آن پیمان نامه نوشت: «همان تعهداتی را که بر پایه این پیمان نامه ما نسبت به شما داریم، شما نیز همان تعهدات را نسبت به ما خواهید داشت»^{۴۹۴}

۳- دلیل دیگر مبنی بر اینکه محمد سواد خواندن و نوشتن داشته، عملی است که در هنگام مرگ انجام داد. بدین شرح که زمانی که او در بستر مرگ بود و می دانست که ساعات پایانی عمرش را سپری می کند اظهار داشت: «برای من قلم و کاغذ بیاورید، زیرا می خواهم مطالبی را برای شما بنویسم که مبادا پس از مرگ من گمراه شوید»^{۴۹۵} ولی وخامت حالش فرصت چنین کاری را به او نداد.^{۴۹۶}

۴- محمد سال ها با کاروان های تجارتنی و بویژه زمانی که به استخدام خدیجه درآمد و سرپرستی امور تجارتنی او را بر دوش گرفت به انجام مسافرت های بازرگانی مشغول بود. بدیهی است که او بدون سواد خواندن و نوشتن و ثبت ارقام ریاضی نمی توانسته است چنین وظیفه ای را به انجام برساند.

۶- در آیه های ۱ تا ۵ سوره العلق، جبرئیل (به اصطلاح) فرشته وحی به محمد فرمان می دهد قرآن را بخواند و او این کار را انجام می دهد. هر گاه محمد سواد خواندن نداشت، الله از همه چیز آگاه هیچگاه به خبرئیل فرمان نمی داد به او خواندن تکلیف کند. مهمتر اینکه در آیه ۴ همان سوره الله به محمد به عنوان فردی اشاره می کند که با قلم آموزش گرفته است. هر گاه محمد نوشتن نمی دانست بدیهی است که الله هیچگاه چنین مطلبی را به او (به اصطلاح) وحی نمی کرد.

با توجه به آنچه که در بالا فرمودگرائی شد می توان گفت که بیسواد دانستن محمد دفاع از معجزه بودن قرآن و پیروی از عقیده مشروع بودن دین اسلام می باشد. این تئوری یعنی بیسواد دانستن محمد به همان اندازه نابخردانه است که باور کنیم او

⁴⁹³ Coetani, *Annali dell' Islam*, vol. 1, pp. 716-717; *Sahih al-Bukhari*, vol. IV, p. 273; Ibn Hisham, *Sirat Rasulallah*, vol. II, p. 175.

⁴⁹⁴ Quoted in Zwemer, *Studies in Popular Islam*, p. 116.

⁴⁹⁵ Muir, *The life of Mohammed*, vol. IV, pp. 482.

⁴⁹⁶ Dr. Anis A. Shorrosh, *Islam Revealed* (Nashville: Thomas, Nelson Publishers, 1988), p. 52.

شبی به هفت آسمان پرواز کرده و با الله در آسمان هفتم سخن گفته و یا اینکه با موجوداتی نامرئی به نام جن دیدار کرده، برایشان قرآن خوانده و آنها را به اسلام درآورده است. یک گفتار مشهور می گوید: «قدرت فساد می آورد.» شاید در پیرو این گفتار بی مناسبت نباشد بگوئیم که «بسیاری از تشنگان قدرت در جهان، دستیابی به قدرت با بهره گیری از اقدامات فسادآور را مشروع می دانند.» فراموش نکنیم به گونه ای که در پیش گفته شد، محمد باور داشت که «هدف وسیله را توجیه می کند.» (الغایات مبرر المبادی)

پیامبر الله به گونه غیر مستقیم یک گروه راهزن را حمایت می کند

پس از اینکه محمد از حدیبیه^{۲۱۷} بازگشت کرد، جوانی به نام «ابو بصیر بن اوسید» که به خاندان بنو زهره از طایفه بنی ثقیف که با طایفه قریش پیمان دوستی داشت و در مکه بسر می برد، به سبب اینکه اسلام آورده بود بوسیله قریشی ها دستگیر و زندانی شده بود. ابوبصیر موفق شد از زندان فرار کند و با پای پیاده به مدینه نزد محمد برود. به دنبال فرار ابوبصیر به مدینه ساکنان مکه نامه ای بوسیله دو نفر برای محمد ارسال داشتند و از او خواستند بر پایه اصول پیمان حدیبیه، ابوبصیر را به مکه بازگردانند. محمد پس از بررسی نامه اهالی مکه درخواست آنها را مشروع خواند و دستور داد ابوبصیر را در اختیار مأموران اعزامی از سوی اهالی مکه بگذارند. ابوبصیر به دستور محمد اعتراض کرد، ولی محمد به او اظهار داشت که بر پایه اصول پیمان حدیبیه

^{۲۱۷} حدیبیه دژه ای است در راه بین جدّه و مکه که محمد در ماه ژوئن ۶۲۸ میلادی در این محل با قریشی ها پیمانی منعقد کرد. در این مسافرت که محمد از مکه به مدینه انجام داد، ۱۲۰۰ نفر از پیروانش همراه او بودند. او در حدیبیه متوقف شد و به قریشی ها اظهار داشت که قصد زیارت خانه کعبه را دارد. پس از گفتگوهایی که با قریشی ها انجام داد، بر پایه پیمان حدیبیه موافقت کرد که آن سال از انجام این کار منصرف شود و سال بعد به انجام حج عمره بپردازد. او همچنین بر پایه یکی از مواد آن پیمان نامه موافقت کرد که هر گاه قریشی ها اسلام آوردند، آنها را به قریشی ها تحویل دهد، ولی قریشی ها مجاز بودند از استرداد تازی هائی که از اسلام بر می گشتند و به آنها پناهنده می شدند، به محمد خودداری کنند. این پیمان عدم تجاوز به یکدیگر قرار بود برای مدت ده سال بین طرفین معتبر بماند، ولی در سال ۶۳۰ که محمد شهر مکه را فتح کرد، از اعتبار ساقط شد.

ناچار است او را به مأموران اعزامی از مگه تحویل دهد، و افزود که نگران وضع خود نباشد، زیرا الله در این باره به او کمک خواهد کرد و نخواهد گذاشت که نسبت به او ستمگری شود.

نکته جالب در این رویداد آنست که محمد در جریان این ماجری از نظر رعایت اصول اخلاقی از الله نیز گامی فراتر می رود. زیرا الله در آیه ۲ سوره التحريم می گوید:

قَدْ رَضَّ اللَّهُ لَكُمْ مَجَلَّةً أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿٢﴾

«الله موافقت کرده است که شما سوگندهای خود را بشکنید و او مولای شما بوده و پر از دانش و خرد می باشد.»

شاید بتوان گفت دلیل اینکه این آیه می گوید، «الله پر از خرد و دانش است»، آنست که او با گشاده مغزی فرمان داده است که بندگان می توانند سوگندهای خود را بشکنند، ولی در این مورد ویژه پیامبر الله در اخلاق دانی، دانش آگاهی و خردگرایی از الله نیز پیش افتاده است. زیرا در حالیکه الله شکستن سوگند را اجازه داده، پیامبرش به امضای خود در پیمان حدیبیه وفادار مانده و ابوبصیر را به مأموران اعزامی مگه تحویل داده است اگرچه سرانجام این کار را نکرد.

به هر روی، ابوبصیر با وجود جوانی فردی کاردان و با تدبیر بود و هنگامی که برای نخستین بار در محلی به نام ذوالخولیفه که در هشت میلی جنوب مدینه قرار داشت آنها برای استراحت توقف کردند، ابوبصیر شمشیر یکی از آنها را لمس کرد و از او پرسش نمود: «آیا شمشیرت تیز است؟» او پاسخ داد: «البتّه.» ابوبصیر پرسش کرد: «ممکن است من به آن نگاهی بیفکنم؟» به محض اینکه پاسخ مثبت از زبان مأمور پرسش شونده خارج شد، ابوبصیر شمشیرش را گرفت و او را با آن به قتل رسانید. با مشاهده این جنایت مأمور دومی که کوثر نامیده می شد به سوی مدینه پا به فرار گذاشت و ابوبصیر نیز به دنبال او در حالیکه هنوز از لبه شمشیرش خون می چکید وارد مدینه شد و هر دو نزد محمد رفتند. کوثر از جنایتی که ابوبصیر مرتکب شده بود نزد محمد لب به شکایت گشود و ابوبصیر نیز درخواست آزادی خود را کرد.

محمد اظهار داشت که چون او ابوبصیر را به مأموران اعزامی از سوی قریش

تحويل داده، متن پیمان حُدیبیّه را به مورد اجرا گذاشته، ابوبصیر دیگر از اسلام خارج شده و وی مسئول خونبهای فرد کشته شده نخواهد بود. ابوبصیر نیز به محمّد اظهار داشت که چون او به مأموران اعزامی قریش تحويل داده شده، محمّد از آن پس نسبت به وی مسئولیتی بر دوش ندارد و او خود را یک فرد آزاد می‌داند. محمّد از هرگونه پاسخ آشکاری در برابر سخنان ابوبصیر خودداری کرد و تنها در ستایش از شجاعت ابوبصیر زیر لب اظهار داشت: «شیر مادرت حلال باد! اگر او نیروئی در اختیار داشت چه جنگجوی قابلی می‌توانست باشد!»^{۴۹۸}

هنگامی که ابوبصیر آهنگ موافق سخنان محمّد را در باره خود شنید جرأت تازه‌ای یافت و ادّعا کرد که سلاح و زره و شترهای مأموران اعزامی قریشی‌ها باید به عنوان غنیمت تقسیم گردد و بر پایه حکم قرآن و مقرّرات جاری خمس آن در اختیار محمّد گذاشته شود و بقیّه به او تحويل گردد. محمّد که بر پایه اصول پیمان حُدیبیّه خود را در برابر قریشی‌ها متعهد می‌دید، به کوثر مأمور زنده مانده که هنوز آثار وحشت از مشاهده جنایت ابوبصیر در چهره اش آشکار بود رو کرد و اظهار داشت در باره اموال برجای مانده از مأمور کشته شده او باید تصمیم بگیرد و ابوبصیر نیز از این پس در اختیار او خواهد بود و او باید ویرا با خود به مگه ببرد. کوثر که به گونه کامل خود را باخته بود از پذیرش انجام چنین مأموریتی سر باز زد و برای نجات جاننش به مگه فرار اختیار کرد. محمّد نیز با توجه به اینکه دو بار ابوبصیر را به مأموران اعزامی مگه تحويل داده بود، دیگر خود را در برابر اصول پیمان حُدیبیّه مسئول نمی‌دانست و به ابوبصیر اشاره کرد که او از آن لحظه فرد آزادی است و به هر کجا که میل دارد می‌تواند برود.^{۴۹۹}

پس از اینکه ابوبصیر فرمان آزادی اش را از زبان محمّد شنید، بیدرنگ با پنج نفر از دوستانی که در مگه داشت مشورت کرد و آنها راه بیابان را در پیش گرفتند و پس

⁴⁹⁸ Ronald Victor Courtenay Bodley, *The Messenger: The Life of Mohammed* (New York: Doubly and Company Inc., 1949), p. 259; John Bagot Glubb, *The Life and Time of Muhammed* (New York: Stein and Day Publishers, 1970), p. 278; Muir, *The Life of Mohammed*, p. 364.

⁴⁹⁹ Ibn Hisham, *Sirat Rasulallah*, p. 751f.; al-Waqidi, p. 261f. quoted in ; Muir, *The Life of Mohammed*, p. 364; Ibn Ishaq in Guillaume, *The Life of Muhammad*, p. 752.

از چند روز به «وادی الا یصل ایضا» که محلی نزدیک دریای سرخ بود رسیدند و در آنجا خود را مستقر کردند. این محلی بود که کاروان های تجارتی که از مکه به سوریّه و برعکس مسافرت می کردند از آنجا عبور می نمودند. به زودی سخنان ستایش باری که محمد در باره ابوبصیر ادا کرده بود در سراسر مکه شایع شد و جوانان بیکاره، اوباش و هرزه مکه که مانند خود ابوبصیر از همه جا رانده شده بودند، یکی پس از دیگری به گروه او پیوستند به گونه ای که شماره آنها به هفتاد نفر رسید. این گروه ابوبصیر را به رهبری خود برگزیدند و به هر کاروانی که از آن محل عبور می نمود وحشیانه حمله می کردند، اموال آنها را می ربودند و هر کسی را که به دستشان می افتاد بیدرتنگ در جا می کشتند. به زودی ساکنان مکه به خود آمدند و متوجه شدند که راه های کاروانروی آنها از هر زمانی و حتی پیش از زمانی که محمد قدرت را در مدینه در دست بگیرد، ناامن تر و خطرناک تر شده و دیگر قادر به انجام مسافرت های تجاری به سوریّه نیستند. نکته بسیار جالب و البته به گونه کامل طبیعی این بود که بیشتر افرادی که به گروه راهزنان ابوبصیر پیوستند، جوانانی بودند که تازه به اسلام گرویده بودند و از اینرو ابوبصیر رهبری دینی گروه راهزنان را نیز بر دوش گرفت و در جایگاه پیشوای نماز جماعت آنها نماز برگزار می کرد و به پرسش ها و مسائل دینی آنها پاسخ می گفت.

چون گروه راهزنان ابوبصیر به گونه رسمی عضو جامعه مسلمانان نبود، محمد خود را مسئول اقدامات جنایتکارانه آنها نمی دانست و به همین جهت نیز باور داشت که نادیده گرفتن جنایتکاری های این گروه نمی تواند نقض اصول پیمانی که با قریشی ها داشت به شمار رود. به هر روی، با توجه به اینکه گروه یاد شده از اسلام پیروی می کرد، محمد چشمانش را به روی اعمال و رفتار جنایتکارانه آنها بسته بود. قریشی ها نیز از دگرسو چون پس از شکست از مسلمان ها به ناتوانی افتاده بودند برایشان مشکل بود که به چنین مسافت دوردستی لشگرکشی کنند.

گروه راهزنان ابوبصیر نیز که مشاهده کردند از یک سو محمد چشمانش را به روی اعمال آنها بسته و از دگرسو قریشی ها توان اعزام نیرو برای جلوگیری از راهزنی های آنها را ندارند، شرارت را به درجه ای رساندند که سرانجام رهبران قریش نامه ای به محمد نوشتند و از او درخواست کردند جلوی اقدامات راهزانه آن

گروه را بگیرد.^{۵۰۰} محمد درخواست رهبران قریش را برای جلوگیری از شرارت های گروه راهزنان ابوبصیر رد کرد و اظهار داشت که این موضوع به او هیچ ارتباطی ندارد. رهبران قریش ناچار نامه دیگری به محمد نوشتند و از او خواستند گروه راهزنان ابوبصیر را در اختیار خود بگیرد و افزودند که در اینصورت آنها بر پایه پیمان حُدیبیه، درخواست استرداد آن گروه را نخواهند کرد. رهبران قریش فکر کردند که بدین ترتیب اگر محمد پاسخ مثبت به آنها بدهد، دست کم راههای کاروان های تجارتی آنها امن خواهد شد و هرگاه پاسخ منفی بدهد، خود را به گونه غیر مستقیم در ارتکاب جنایات راهزنی گروه یاد شده شریک خواهد کرد. محمد با این درخواست رهبران قریش موافقت کرد و نامه ای به ابوبصیر نوشت و از او خواست از راهزنی کاروان های تجارتی قریش و کشتن بازرگانان قریشی دست بردارد. محمد همچنین در آن نامه افزود که اکنون شرایطی به وجود آمده که او و اعضای باندش می توانند به مدینه بازگردند.

هنگامی که نامه محمد به ابوبصیر رسید وی در بستر با مرگ دست و پنجه نرم می کرد. زیرا در یکی از درگیری های راهزنی زخم شدیدی برداشته و رهائی از مرگ برایش امکان ناپذیر می نمود. هنگامی که خبر وخامت حال ابوبصیر به محمد رسید، او پیامی برایش فرستاد و خدمات او را به اسلام ستایش کرد و به او نوید داد که مرگ او در واقع یک شهادت اسلامی است و او باید در آستانه مرگ اطمینان داشته باشد که گروهی حوری های زیبارو (با تمام فروزه هائی که در قرآن برایشان ذکر شده) در بهشت در انتظار او هستند.^{۵۰۱}

پس از درگذشت ابوبصیر، افراد باند او جسدش را به خاک سپردند و بر روی گور او مسجدی بنا نهادند^{۵۰۲} و سپس بر آن شدند تا با مرگ رهبرشان به خود نیز والاتی مقام بدهند، زیرا پس از مرگ رهبر راهزنان به مدینه رفتند و به خدمت محمد بزرگ پیامبر شیباد درآمدند. بر پایه نوشته پرفسور مویر جانبداری و پشتیبانی محمد

⁵⁰⁰ Bodley, *The life of Mohammed*, p. 260; Rodinson, *Huhammad*, p. 257.

⁵⁰¹ Bodley, *The life of Mohammed*, p. 260.

⁵⁰² Al-Waqidi, *Kitab al-Maghazi*, pp. 624-629; Ibn Ishaq, pp. 751-753, quoted in Martin Lings, *Muhammad, His Life Based on the Earliest Sources* (New York: Inner Traditions International, Ltd., 1983), p. 258.

از اقدامات جنایتکارانه، شریرانه و راهزنی های ابوبصیر و گروه جنایت پیشه او نه با اصول پیمان حُدیبیه که محمد با قریشی ها بسته بود سازگاری داشت، نه با موازین یک دین آسمانی و نه با اصول و موازین اخلاقی.^{۵۰۳}

دارالاسلام و دارالحرب

بر پایه جهاد اسلامی همبودگاه بشر به دو بخش تقسیم شده است، مسلمانان و غیر مسلمانان. مسلمانان عضو بخش دارالاسلام و غیر مسلمانان عضو بخش دارالحرب می باشند. دارالاسلام به کشورهایی گفته می شود که بر پایه شریعت اسلامی اداره شوند و زیر کنترل اسلام باشند و لو آنکه اکثریت جمعیت آن کشور مسلمان نبوده و دست کم پاره ای از قوانین اسلامی در آن کشور به مورد اجرا گذاشته شود. بقیه سرزمین های جهان دارالحرب نامیده می شوند.

با توجه به اینکه هدف غائی اسلام همیشه جهانی بوده، بنابراین دارالاسلام پیوسته با دارالحرب در پیکار و نبرد بوده است. مسلمانان نیز همیشه تبلیغ اسلام را یک وظیفه دینی به شمار آورده و خلفای اسلام پذیرش اسلام بوسیله غیر مسلمانان را جانشین پرداخت مالیات دینی (جزیه) بر شمرده اند. حال اگر ملّت های غیر مسلمان نه حاضر به پذیرش اسلام و نه پرداخت جزیه باشند باید خود را آماده نبرد و نابودی کنند و این وظیفه دینی هر مسلمان و یا حکومت اسلامی است که در برابر این افراد وارد جهاد (نبرد مقدّس) شود. جهاد در فرهنگ اسلام عاملی است که حکومت اسلامی بوسیله آن قادر خواهد بود دارالاسلام را به دارالحرب تبدیل کند. در موردی محمد به یکی از پیروانش دستور داد در پاره هدف های اسلام در جمعی به سخنرانی بپردازد، فرد یاد شده به نوشته طبری در حضور خود محمد از جمله سایر مطالبی که ایراد کرد اظهار داشت: «کسی که به الله و پیامبرش ایمان داشته باشد، جان و مالش از تجاوز ما در امان خواهد بود. ولی کسی که به الله و پیامبر او ایمان نداشته باشد، برای همیشه ما را در برابر خود آماده نبرد خواهد دید. کشتن این افراد

⁵⁰³ Muir, *The life of Mohammed*, p. 514.

کوچکترین کاری است که ما می توانیم انجام دهیم.^{۵۰۲} «تئوری جهانی بودن اسلام که پایه ایمان هر مسلمانی را شکل می دهد، مفهومی نیست که مسلمان با ملت های غیر مسلمان در نبرد دائمی بوده و این نبرد هرگاه به برخورد نظامی نینجامد دست کم جنبه های روانی و سیاسی اش را نگهداری خواهد کرد.^{۵۰۵} بنیادگرایان اسلامی باور دارند، هر عامل نیکی در این دنیا از اسلام سرچشمه گرفته و تاریخ بشر، شرح چالشگری بین مسلمانان و غیر مسلمانان بوده است.^{۵۰۶} بر پایه نوشته دکتر عزیز پاشا، رئیس اتحادیه انجمن های مسلمانان در بریتانیا و ایرلند حتی آدم، موسی و عیسی نیز مسلمان بوده اند. زیرا مفهوم اسلام عبارت است از: «تسلیم به خواست های الله.»^{۵۰۷}

مسلمانان باور دارند بین دارالحرب و سرزمین هائی که زیر کنترل مسلمانان وجود دارد هیچگاه صلح و آشتی برقرار نخواهد شد و انجام هر عمل رزمجویانه ای در دارالحرب مجاز خواهد بود. تا زمانی که تمام سرزمین های دنیا اسلام را پذیرش کنند مسلمانان با آنها در جنگ خواهند بود. بدیهی است که ملاحظات سیاسی زمان ممکن است رهبران مسلمانان را وادار کند تا با رهبران دارالحرب در شرایط صلح موقتی بسر برند، ولی این امر دلیل آن نخواهد بود که مسلمانان تعهد دینی خود را در تبدیل دارالحرب به دارالسلام فراموش کرده و یا ایستا کنند. همچنین باید مسلمانان توجه داشته باشند، سرزمینی که زمانی در اختیار مسلمانان وجود داشت نباید بهیچوجه به غیر مسلمانان بازگشت کند. مسلمانان باید به نام الله نبرد کنند و بکشند. و این چگونگی اندیشه گری جوهر تئوری امپریالیسم اسلامی را تشکیل می دهد که همانند تئوری امپریالیسم کمونیستی است که لنین در حدود ۱۳۰۰ سال بعد برای «انقلاب پرولتاریای جهانی» نوآوری کرد. محمد خود گفته است، وظیفه دینی هر

⁵⁰⁴ Tabari, *The History of at-Tabari*, p. 69.

⁵⁰⁵ Majid Khadduri, *War and Peace in the law of Islam* (Baltimore: The John Hopkins Press, 1955), p. 64.

⁵⁰⁶ این تئوری بوسیله قطب، خمینی و محمد عبدالسلام فرج تأیید شده است. نقل از:

Amir Taheri, *Holy Terror* (London: Sphere Books Limited, 1987), pp. 191, 287.

⁵⁰⁷ مصاحبه رادیویی دکتر عزیز پاشا با رادیوی BBC در روزهای ۴ و ۲۰ ژوئیه سال ۱۹۸۶. نقل از:

Amir Taheri, *Holy Terror*, p. 191.

همبودگاه اسلامی آنست که جهاد را تا زمانی که یک مسلمان در این دنیا باقی مانده به هر شکل ممکن به گونه دائم ادامه دهد. مسلمانان باید تا زمانی که دنیا از غیر مسلمان پاک نشده، آنانرا ترور کنند.^{۵۰۸}

بر پایه نوشتار Steven Runciman پس از فروپاشی دارالحرب:

ارتش پیروز اسلام سه روز بدون هیچ حدّ و مرزی به غارت و چپاول اموال و دارائی های مملّت مغلوب دست خواهد زد و تمام پرستشگاه ها و ساختمان های آنها ملک رهبر پیروز درآمده و به هر گونه که او دستور دهد با آنها رفتار خواهد شد. سربازان سلطان مهمت (پس از فروپاشی قسطنطنیه در پائیز سال ۱۴۵۳) سه روز به هر چه دست یافتند تاراج کردند... هر کسی که در خیابان ها به دست آنها افتاد، خواه مرد، خواه زن و خواه کودک بدون تبعیض کشتار نمودند. در نتیجه کشتاری که آنها نمودند خون در رودخانه هائی که در پائین خیابان هائی که دارای سراشیب بودند به راه افتاد... ولی به زودی شهوت کشتار آنها فرونشست و مشغول بهره برداری از اسیران و اموال تاراج شده گردیدند.^{۵۰۹}

در خلال جهاد در دارالحرب کشتن مردان بجز سالخوردهگان، زنان و کودکان مجاز خواهد بود. مردان این سرزمین بغیر از ذمی ها (غیرمسلمانانی که قبول کرده اند به جای پذیرش اسلام جزیه بپردازند)، یا کشته و یا به عنوان غنائم جنگی اسیر خواهند شد. به پیروی از یک قاعده کلی، تمام اموال منقول افراد شکست خورده در جهاد به عنوان غنیمت تاراج شده ولی اموال غیر منقول به حکومت اسلامی تحویل داده خواهد شد. به گفته دیگر غنائم در فقه اسلام عبارتند از: چهارپایان مانند اسب، شتر و گوسفند، هر کالای بهادار، پول نقد، طلا، نقره، لباس و افراد اسیر

⁵⁰⁸ Sulayman Abu Davud, *Sunan*, 4 vols., vol. III (Cairo: 1935), p. 4.

⁵⁰⁹ Steven Runciman, *The Fall of Constantinople 1453* (Cambridge: 1990), p.

شده چه زن و چه مرد. شانه خالی کردن از شرکت در جهاد از گناهان بزرگ به شمار می رود و کسی که مرتکب این گناه شود در آتش دوزخ کباب خواهد شد. (قرآن، ۷۴: ۴، ۳۹: ۹، ۱۶-۱۵: ۸)

پسالیده نوشتاری که در نشریه «عروة الوثقی» از تاریخ محمد عبده چاپ شده چنین است: «وظیفه همه مسلمانان است که با تمام وجود در نگهداری قدرت اسلام و سرزمین هائی که زیر حکومت مسلمان ها بوده کوشش نمایند و بهیچوجه زیر بار سخنان صلح آمیز و مسالمت جوینان افرادی که آنها را دعوت می کنند قدرشان را با دیگران تقسیم نکنند نروند و تلاش نمایند که قدرت کامل را از آن خود سازند.»^{۵۰}

تئوری «سرنوشت و تقدیر» نیز که یکی از باورهای تماخره آور و واپسگرای اسلامی به شمار می رود، دیدمان های «جهاد» و «شهادت» را استواری بخشیده است. زیرا بر پایه تئوری «سرنوشت و تقدیر»، سرنوشت افراد بشر از پیش تعیین شده و هیچ عاملی توان تغییر آنرا ندارد. هیچ فردی در این دنیا لحظه ای دیرتر و یا زودتر از زمانی که مرگش رقم خورده نخواهد مرد. زمانی که لحظه مرگ کسی فرا می رسد، چه در بستر ناز آرمیده و چه در در پهنه جنگ مشغول نبرد باشد، فرشته مرگ جاننش را خواهد گرفت. (قرآن، ۴۹: ۵۴، ۱۳۹: ۳، ۸۷: ۱۷، ۵۱: ۳، ۹: ۳۰؛ ۱۳: ۵۴، ۱۴: ۱۰۱، ۱۸)

⁵¹⁰ Zwemer, *Studies in Popular Islam*, p. 38.

فصل نهم

تبعید و کشتار یهودیان مدینه

برای یهودیان خبر بجزید که لشکر متحد در راه اورشلیم است تا خون آنها را در دریای جلیله بریزد.

محمد عبدالسلام فرج^{۵۱۱}

تبعید و کشتار یهودیان

از زمان های بسیار دور یهودیان از محل های سکونت اجدادی نخستینشان با زور و اجبار به خارج رانده شده اند. هر گاه بخواهیم از چند رویداد تاریخی در این باره نام ببریم باید اشاره ای به اقدامات بخت النصر در سال ۵۸۶ پیش از میلاد، یومی در سال ۶۳ پیش از میلاد و تیتوس در سال ۷۰ میلادی داشته باشیم.^{۵۱۱} پیشینه های تاریخی نشان می دهند که گروهی از اسرائیلیان در یارو و یهودیانی که از خانه و کاشانه خود به زور رانده شده و یا به سبب رهایی از آزار مهاجمان فرار کرده بودند، وارد شبه جزیره عربستان شده و در این سرزمین برای خود تشکیل زندگی داده بودند.

پس از اینکه تیتوس امپراتور روم، اورشلیم را غارت کرد، سه طایفه یهودی بنی

^{۵۱۱} محمد عبدالسلام فرج مغز متفکر ترور انور سادات، رئیس جمهوری مصر و نویسنده جزوه «الْفَرِیضَةُ الْعَبِيَّة» بود که در باره تشویق مصریان به ترور مقدس نگارش شد و بسیار از آن استقبال به عمل آمد. این فرد در روز ۱۵ آوریل ۱۹۸۲ اعدام شد.

^{۵۱۲} Bodley, *The Messenger: The life of Mohammed*, p. 164.

النضیر، بنی قریظه و بنی قینقاع به شهر یثرب (مدینه) آمدند و در بخش های بارور این شهر سکونت گزیدند و به ایجاد نخلستان های خرما، درخت های میوه و کشتزارهای برنج اقدام کردند.^{۵۱۳} از این سه طایفه یهودی که برای سکونت دائم وارد یثرب شدند، طایفه بنی قینقاع دارای سرزمین های کشاورزی نبودند، و به کارهای صنعتی و هنری و ایجاد بازار زرگری و همانند آنها پرداختند. ولی دو طایفه بنی النضیر و بنی قریظه بارآورترین سرزمین های کشاورزی آن منطقه را در اختیار گرفتند. افزون بر طوایف یادشده خاندان های دیگری نیز مانند بنی هذل و ثعلبه در این سرزمین بسر می بردند. به گونه کلی می توان گفت که یهودی های یثرب [که پس از فرار محمد از مکه به یثرب نام آن به «مدینه» تغییر یافت، اقتصاد و اختیار سیاسی این شهر را در دست داشتند.^{۵۱۴} نوشتارهای تاریخی نشان می دهند که که یهودیان سبب گسترش شهرنشینی، کشاورزی و آبادی در یثرب و عربستان غربی مانند خیبر شدند. به همین دلیل، تازی ها در یثرب تنها دارای سیزده و یهودی ها دارای پنجاه و نه دژ و یا قلعه بودند. از دگرسو، چون یهودی ها دارای دین سازمان داده شده بودند و از نوشتارهای مقدس آسمانی پیروی می کردند از تازی های بت پرست در مدینه دارای احترام اجتماعی بیشتری بودند.

در حوالی آغاز سده یکم میلادی، یهودی ها خود را در یثرب به گونه کامل مستقر کرده و کشاورزی و صنعت این شهر را در دست داشتند. هنگامی که دو طایفه تازی بنی اوس و بنی خزرج از جنوب به یثرب آمدند، یهودی ها اجازه دادند زیر کنترل آنها در سرزمین هائی که کشاورزی در آنها وجود نداشت ساکن شوند. بدیهی است که در آن زمان چند گروه کوچک تازی دیگر نیز در این شهر می زیستند که آنها هم زیر کنترل یهودی ها بودند.^{۵۱۵} به مرور زمان، تازی ها توانستند از یهودی ها قدرت بیشتری به دست آورند و دلیل این امر آن بود که تازی ها افرادی رزمجو و

⁵¹³ Heinrich Graetz, *History of the Jews*, vol. 3 (Philadelphia: The Jewish Publication of America, 1894), pp. 54-55.

⁵¹⁴ Watt, *Muhammed at medina*, p. 193.

⁵¹⁵ *Ibid*.

جنگنده بودند و پیوسته با یکدیگر در نزاع و جنگ و نبرد بسر می بردند^{۵۶} و این امر سبب شده بود که آنها فروزه و نیروی جنگ آوری قابل توجهی به دست آورند. از این زمان به بعد پیوسته بین یهودی ها و طوایف تازی بنی اوس و بنی خزرج جنگ و نبرد برقرار بود. به همین مناسبت از آغاز پدیدار شدن اسلام بین این دین و موسوئت شکاف و دوگانگی وجود داشت.

در سال های نزدیک به فرار محمد از مکه به مدینه و در دست گرفتن قدرت این شهر در سال ۶۱۸ میلادی، بین یهودی ها و تازی ها نبردی در محلی بین بوآت روی داده بود. در نتیجه این نبرد یهودی ها و تازی ها تصمیم گرفتند از آن پس با یکدیگر در صلح و آشتی بسر ببرند و قدرت حکومت را به دست فردی بسپارند که مورد پذیرش هر دو گروه باشد. فردی که نامزد این مقام شد یکی از تازیان یثرب به نام «عبدالله بن اوبی» بود که با یهودی ها پیوندهای تنگاتنگ دوستی داشت. ولی پیش از اینکه وی بتواند بر اریکه قدرت تکیه بزند، محمد و گروهی از پیروانش با دست خالی و در حالیکه پولی در جیب نداشتند وارد شهر یثرب شدند و از آن پس همه برنامه ها در این شهر بهم ریخت و همه چیز تغییر کرد. بدیهی است که یهودی های یثرب با ورود محمد و یارانش به مدینه زیاد خوشبین نبودند و عبدالله اوبی نیز با تشویق آنها به محمد و سخنان او باور نداشت و حتی در یکی از موارد به او گفت، بهتر است او تنها به امور پیروانش پرداخته و از دخالت در سایر امور خودداری کند.

با توجه به اینکه محمد در این زمان هنوز پایه های قدرتش را استوار نکرده بود با یهودی ها از در دوستی درآمد و پیمانی با آنها دستینه گذاشت که «قانون اساسی مدینه» نامیده شده و در اصول آن پیمان پیش بینی شده بود که مسلمان ها و یهودی ها در این شهر با یکدیگر در صلح و آرامش بسر برده و در همه امور شهر به یکدیگر یاری رسانند و در برابر دشمنان مشترک یار و متحد یکدیگر خواهند بود. مهمترین اصل آن پیمان نامه به شرح زیر بود:

«یهودی هائی که در این شهر بسر می برند با ما دارای حقوق یکسان شهروندی

⁵⁶ Ibid., pp. 193-194.

خواهند بود و تمامی آنها به هر طایفه و خاندانی که وابسته باشند با مسلمانان ملت یگانه ای را در شهر یترب تشکیل خواهند داد. همچنین آنها حق خواهند داشت آزادانه مانند ما به انجام وظائف دینی خود بپردازند. افزون بر آن تمام یهودی ها و متحدان وابسته به آنها مانند مسلمانان از حق آزادی و امنیت برخوردار خواهند بود.^{۵۱۷}

ولی با وجود پیمان نامه یاد شده، همچنانکه محمد قدرت خود را بیشتر و بیشتر در مدینه استوار می کرد، قول و نویدهای خود را نسبت به یهودیان نادیده می گرفت و نسبت به آنها سختگیر تر می شد و سرانجام آنها را یکی پس از دیگری از مدینه اخراج کرد و گروهی از آنها را نیز به گونه دسته جمعی اعدام نمود. با یقین کامل می توان گفت که پیروزی محمد در جنگ بدر بیش از کشته شدن سران قریش، تاراج اموال و دارائی های آنها و نابودی دشمنان مهم او مانند ابوجهل و غیره برایش بار آور بود. پیروزی محمد در این جنگ نخستین گام مهم برای استوار کردن پایه های قدرتش در مدینه بود، ولی بدیهی است که باز هم بعد از این پیروزی مخالفانی برایش باقی مانده و برای از بین بردن هر گونه مخالفتی او راه درازی در پیش داشت. یگانه افرادی که حاضر نبودند زیر بار قدرت او بروند و حتی موضوع پیامبری او را به باد مسخرگی می گرفتند، یهودی های شهر مدینه بودند. این افراد به ادعای پیامبری محمد می خندیدند و پرسش های دینی پیچیده ای از او می کردند که او در پاسخگویی به آنها در می ماند و نیز مانند افراد قریش زمانی که محمد در مکه بسر می برد از او خواستار اثبات ادعایش با ارائه معجزه و یا نشانه هائی از آثار متافیزیکی بودند که البته او توان چنین کاری را نداشت. یهودی ها همچنین باور داشتند آنچه که او به عنوان وحی به مردم ارائه می کند و در قرآن می گنجانند، دروغ های بزرگی بیش نیستند. یهودی ها می گفتند، مطالبی که او به عنوان وحی در قرآن می نویسد با نوشتارهای مقدسی که آنها در دست دارند، مابینت و ناهمخوانی کامل دارد و بنا بر این نه آنها می توانند وحی الهی به شمار بروند و نه اینکه محمد می تواند خود را

⁵¹⁷ Bodley, *The Messenger: The life of Mohammed*, p. 167-168.

پیامبر بنامد. یهودی ها با چکامه هائی که می سرودند محمد را هجو و بیروانش را مسخره می کردند. برخی از یهودیان جوان دامنه مخالفت خود را با محمد تا آنجا گسترش داده بودند که به او سنگ پرانی می کردند و حتی به فکر کشتن او بودند. از دگرسو، کشاورزی و صنعت شهر مدینه در دست یهودیان بود. آنها در شبه جزیره عربستان قدرت مهمی به شمار می رفتند و از اینرو مخالفت آنها با محمد برایش بسیار گران تمام می شد.

محمد در آغاز تصمیم به ادعای نبوت بر آن بود که اصول و احکام دین ادعائی اش را بر پایه موسویت بنیانگذاری کند، زیرا او فکر می کرد قادر نخواهد بود دینی با اصول و موازین نو و بدون پیشینه به وجود آورد. او تا آنجائی که برایش امکان داشت باورها، اصول و داستان های عهد عتیق را بررسی کرده و بر آن بود دینی به وجود آورد که جهانی بوده و او را نیز همه به عنوان پیامبر پایانی بپذیرند.⁵¹⁸

اگر به آیاتی که محمد در سوره های مکی وارد کرده توجه کنیم می بینیم در سراسر آیه های مکی که محمد خود را در جایگاه یک اندرزگوی برگزیده شده از سوی خدا گذاشته و مسالمت جویانه از تازی ها درخواست می کند به سخنان وعظ گونه اش گوش فرا دهند از یهودیان و مسیحیان به عنوان «اهل کتاب» نام می برد و بویژه به مهر یهودی ها دل بسته و از آنها انتظار دارد که پیرو دین او شده و به اسلام در آیند. به همین مناسبت به گونه ای که در پیش گفته شد، او اورشلیم را به عنوان قبله نماز مسلمانان برگزید و همچنین اصول روزه یهودی ها را نیز برای مسلمانان پذیرش کرد و مقرر داشت که مسلمانان نیز مانند یهودیان در روز عاشورا (دهم ماه تیشری) روزه بگیرند. به همین دلیل، آیه های مکی قرآن از «اهل کتاب» با احترام و خوش بینی نام می برد:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِقُونَ وَالصَّابِقِينَ مِنَ آتَمِنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا حَوْلَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَخْزَتُونَ ﴿٥٩﴾

«هر یک از گروندگان به موسویت، مسیحیت و ستاره پرستان که به الله و روز قیامت ایمان آورد و نکوکار شود هر گز ترس و اندوهی نباید به خود راه دهد.»
(قرآن، ۶۹: ۵)

⁵¹⁸ William Wilson Cash, *The Expansion of Islam* (London: Edinburgh House Press, 1928), pp. 18-19.

ولی محمد در هفدهمین ماه ورودش به مدینه از اینکه یهودی ها دین او را پذیرا شوند ناامید شد و قبله نماز مسلمانان را از اورشلیم به مکه تغییر داد. (قرآن، ۱۵۰-۱۴۲: ۲) همچنین یکی از روزهای بامداد نوامبر سال ۶۲۳ میلادی در میان برگزاری نماز به عنوان اینکه از آسمان به او وحی رسیده، همانند یک هنرپیشه حرفه ای به گونه ناگهانی چهره اش را از اورشلیم به سوی مکه تغییر جهت داد و وانمود کرد که الله به او وحی کرده است از این پس، مسلمانان به جای اورشلیم به سوی مکه نماز بگزارند. هنگامی که او چنین کرد، پیروانش نیز همه جهت خود را به سوی مکه تغییر دادند.^{۵۱۹} اندکی بعد نیز او روزه را از روز تیشترین یهودی ها به یک ماه روزه ماه رمضان تغییر داد. (قرآن، ۱۸۷، ۱۸۵: ۲) محمد با این کار به یهودی ها نشان داد که زمان زندگی مسالمت آمیزانه با آنها بسر آمده و در پی آن از قول الله آیه ای آورد و بیکباره چاپلوسی های پیشینش را در باره یهودیان و مسیحیان باطل کرد:

وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ إِنَّ اللَّهَ وَقَالَتِ النَّصْرَى الْمَسِيحُ إِنَّ اللَّهَ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَتَلْتُمْ اللَّهَ آيَةُ يُوقَعُونَ ﴿۹﴾

«یهودی ها عزیر و مسیحی ها عیسی را فرزند خدای دانند. این سخنانی است که تنها از زبان این افراد بیرون می آید. لعنت خدا بر آنها باد، چگونه اینها از حقیقت دور افتاده اند.» (قرآن، ۳۰: ۹)

یهودی ها نیز هنگامی که مشاهده کردند، محمد شمشیر را از رو بسته و آنها را هدف گرفته است، بر ضد او آغاز به کارشکنی کردند و مفهوم این دشمنی بین محمد و یهودی های مدینه آن بود که از این پس اصول «قانون اساسی مدینه» که بوسیله محمد و یهودی ها هر دو دستینه گذاشته شده بود، مرده انگاشته شد. در بحران این اوضاع و احوال محمد بر پایه معمول آیه هائی از سوی الله که تمام امور خود را در این جهان فراسوی پندار ترک کرده و در بیابان های عربستان انتظار می کشید برای انجام هدف های جاه طلبانه محمد خدمتگزاری کند آیه هائی نازل کرد و به او فرمان داد، یهودی ها را از آن سرزمین بیرون بریزد. این آیه ها عبارت بودند از: آیه های ۵۸

⁵¹⁹ Ibid., p. 169.

و ۶۱ سوره انفال. نخستین قربانی آیه ها طایفه یهودی بنی قریظه بود. این آیه ها به ترتیب می گویند:

وَأَمَّا عَثَاقُ فَمِن قَوْمِ حِيَالَةَ فَأَيُّذَ لِيَهُمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ لَّأَنَّهُ لَا يُجِيبُ الْعَايِنِينَ ﴿٨٥﴾

«اگر تو از خیانتکاری معاهدین خود بیم داری تو هم پیمانت را با آنها نادیده بگیر. الله خیانتکاران را دوست ندارد.» (قرآن، ۸:۵۸)

وَأَنْ جَعَلُوا لِلشَّلْمِ بِأَجْنَحَ لَهَا وَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٨٦﴾

«و هر گاه دشمنان به صلح و مسالمت تمایل داشتند تو نیز تمایل به صلح داشته باش و کار خود را به الله واگذار کن که او شنوا و داناست.» (قرآن، ۸:۶۱)

باز نمود

در گفتارهای پیش، چندی از نمود و نه نام الله ذکر شد. اگرچه الله در بین سایر نامهایش خود را فریب دهنده، انتقامجو، گمراه کننده، مکار، جبار، متکبر و همانند آنها می خواند، ولی هیچگاه خود را «حسود» ننامیده است. با این وجود به نگر می رسد که او در ناخودآگاهی از این فروزه نیز آزاد نیست و می بایستی با افزودن فروزه «حسود» به نمود و نه نامش فهرست افتخاراتش را به یکصد و گامه تکامل برساند. آیا شگفت انگیز نیست که الله خود را مکار، انتقامجو، گمراه کننده و متکبر بخواند، ولی در آیه بالا نسبت به فروزه «خیانتکار» که به نگر می رسد از سایر فروزه هائی که برای خود بر شمرده ملامت باشد، اظهار تنفر بکند؟ دلیل این امر آنست که او شاید «حسود» نیز هست و میل دارد فروزه «خیانتکاری» را تنها برای خود حفظ کند و به دیگران از این جهت سهمی ندهد. از بین دهها و شاید صدها دلیل ما تنها به دو دلیل به شرح زیر بسنده می کنیم:

۱- آیا زمانی که الله ابتدا دو پیامبر به نام های موسی و عیسی را به پیامبری بر می گزیند و فرمان می دهد تمام بندگانش از آنها و کتاب های آسمانی که بوسیله آنها برایشان فرستاده فرمانبرداری کنند و پس از چند صد سال پیامبر دیگری را با کتاب آسمانی مقدس متفاوتی به پیامبری بر می گزیند و دستور می دهد هرگاه بندگانش از فرمانبرداری از پیامبران پیشین او و کتاب های دینی آنها دست برندارند،

همه آنها را از دم تیغ بگذرانند، آیا چنین خدائی «خائن» نیست؟

۲- هنگامی که الله محمد را به پیامبری برگزید و مردم مکه او را مسخره می کردند و می گفتند، این بزچران بینوا با این سخنانی که می گوید معلوم می شود که خردش را از دست داده، الله بر پایه آیه ۱۱ سوره ابراهیم، آیه ۱۱۰ سوره کهف و آیه ۵ سوره فصلت به او گفت به مردم بگوید، «او هم مانند آنها یک فرد بشر است و با آنها هیچ تفاوتی ندارد»، بغیر از اینکه به او دستور داده شده است به آنها بگوید، «الله یکی است.» ولی هنگامی که محمد به مدینه فرار کرد و در آنجا قدرت را در دست گرفت، الله بر پایه آیه ۵۰ سوره احزاب تمام زنان عالم را استثناً برای او آزاد کرد و در آن آیه فرمود، «ما زنانی را که مهرشان ادا کردی بر تو حلال کردیم و کنیزانی که الله به گونه غنیمت به تو داد و ملک تو شد و نیز دختران عمه، دختران خالو و دختران خاله آنها که با تو از وطن خود مهاجرت کردند و نیز زن مؤمنه ای که خود را بدو دن شرط و مهر به رسول ببخشد و رسول هم به نکاحش مایل باشد که این حکم تنها مخصوص توست نه دیگر مؤمنان و ما این اجازه را برای آن تنها به تو می دهیم که در امر نکاح برای تو زحمت و حرجی پیش نیاید.» آیا چنین خدائی خائن نیست؟

اخراج طایفه یهودی بنی قینقاع از مدینه و تاراج اموال آنها

نخستین طایفه یهودی که قربانی ستمگری محمد قرار گرفت و از مدینه اخراج شد، طایفه بنی قینقاع بود. دلیل اینکه محمد نخست طایفه بنی قینقاع را برای خروج از مدینه برگزید این بود که دو طایفه دیگر یهودی (طایفه های بنی النضیر و بنی قریظه) که در این شهر بسر می بردند با طایفه توانمند اوس متحد و هم پیمان بودند. ولی طایفه بنی قینقاع از آن دو طایفه کوچکتر و با طایفه خزرج که از قدرت زیادی بهره نمی برد هم پیمان بود. گذشته از آن افراد طایفه بنی قینقاع از ثروتمندترین ساکنان شهر مدینه به شمار می رفتند. افراد این طایفه در نزدیکی های مرکز مدینه بسر می بردند و برخلاف دو طایفه دیگر یهودی که به کشاورزی روزگار می گذراندند، افسراد این طایفه به کارهای صنعتی اشتغال داشتند. بنا بر این محمد که هم از ستمگری و هم زیرکی سرمایه ای بسنده داشت، این طایفه را نخستین قربانی اجرای برنامه ای

قرار داد که هدفش اخراج تمام یهودی ها از مدینه و غارت و چپاول اموال آنها بود. با داشتن چنین هدفی، پس از گذشت یک ماه از جنگ بدر و در حالیکه محمد خود را بمراتب توانمندتر از پیش از پیروزی اش در جنگ بدر احساس می کرد، روزی یهودیان طایفه بنی قینقاع را در بازار جنوب مدینه جمع نمود و به آنها گوشزد کرد، کوشش کنند از خشم الله که گریبانگیر قریش شد دوری ورزند. یهودیان بنی قینقاع با سکوتی که زیر آن خشم و نافرمانی خوابیده بود به سخنان محمد گوش فرا دادند و پس از پایان سخنانش پاسخ دادند: «محمد! به خودت آنقدر نوازش مده، فکر مکن که ما اتباع تو هستیم. به فکر اینکه در بدر افرادی را شکست داده ای که از فنون جنگ بهره ای نداشتند خود را فریب مده، زیرا اگر قرار باشد ما در برابر تو نبرد کنیم آنگاه خواهی فهمید چه کسی باید از چه کسی بیم داشته باشد.»⁵²⁰ پس از اینکه محمد اینچنین یهودیان بنی قینقاع را تهدید کرد در انتظار رویدادهای بعدی باقی ماند و یهودیان نیز فکر کردند با پاسخی که به او داده اند، ویرا سر جایش نشانده اند.

پس از چند روز که از آن رویداد سیری شد، روزی در همان بازار رویدادی رخ داد که به محمد بهانه داد تا یهودیان بنی قینقاع را مورد حمله قرار دهد. شرح رویداد چنین است که روزی زن مسلمانی برای فروش شیر به بازار بنی قینقاع رفت و در جلوی مغازه زرگری نشست. چون آن زن شیرفروش بر پایه رسم مسلمان ها چادر بر سر داشت، یکی از جوانان یهودی بدون اینکه او متوجه شود دامنش را با لباس بالایتنه اش با خاری سنجاق کرد، به گونه ای که هنگامی که آن زن از جا برخاست بخشی از بدنش در برابر دید دیگران قرار گرفت. این رویداد سبب خنده تماشاگرانی که در محل حاضر بودند شد و زن مسلمان نیز با آزردهگی ویژه ای که از عمل آن جوان پیدا کرده بود شروع به فریاد زدن کرد. یکی از مردان مسلمانی که شاهد جریان بود و فکر می کرد با این عمل به اسلام و مسلمانان اهانت شده است به کمک زن شیرفروش مسلمان رفت و جوانی را که دست به آن کار زده بود مورد حمله قرار داد و او را از پای در آورد. چون آن بازار به یهودی ها تعلق داشت، بدیهی است که شمار آنها بیشتر از دیگران بود و از اینرو آنها نیز به آن جوان مسلمان حمله کردند و او

⁵²⁰ In Ishaq, *Sira* 543, quoted in Guillume, *The life of Mohammed*, p. 363.

را کشتند.

این موضوع در مدینه سبب اغتشاش شد، مسلمانان این رویداد را برای خود اهانتی بزرگ به شمار آوردند و اعلام داشتند که مسلمانان باید بر ضد طایفه بنی قینقاع وارد جنگ شوند. اگر چه محمد با یهودیان بنی قینقاع پیمان دوستی بسته و قرار بود مسلمانان و یهودیان با یکدیگر در صلح و آرامش بسر برند، به جای اینکه کوشش کند موضوع بحران بر پایه مقرراتی که در آن زمان معمول بود حل شود و برای مثال تنها قاتل به مجازات برسد، وانمود کرد جبرئیل آیه ۸ سوره انفال را که در بالا ذکر شد در این باره برایش نازل کرده و در صدد حمله به یهودی های بنی قینقاع برآمد.

بنا بر این محمد مدینه را به «ابولبابه بن عبدالمنذر» سپرد و با لشگر بزرگی از مسلمانان، عازم دژهای طایفه یهودی بنی قینقاع شد و آنها را به محاصره درآورد. افراد طایفه بنی قینقاع به درون دژهای خود عقب نشینی کردند و دروازه های دژهایشان را بستند. محاصره یهودیان مدت ۱۵ روز به درازا کشید و محمد بر آن بود تا آنها را بوسیله گرسنگی از پای درآورد.

یهودیان بنی قینقاع انتظار داشتند عبدالله بن اوبی رئیس طایفه خزرج و رهبر منافقین مدینه که از دیرباز با آنها پیمان دوستی داشت و تیز سایر طایفه های یهودی به یاری آنها بیایند، ولی هیچیک از آنها جرأت چنین کاری را در خود نیافتند. یهودیان بنی قینقاع که خود را درمانده دیدند برای اینکه بیشتر از این کینه دشمن سرسختشان را بر ضد خود انگیزش نکنند ناچار به تسلیم شدند. بدیهی است که طایفه یهودیان بنی قینقاع دارای هفتصد نفر مرد جنگجو بودند و هر گاه متحدان عرب آنها به کمکشان می آمدند محمد توان شکست آنها را نداشت، ولی آنها متحد یهودی خود را تنها گذاشتند. پس از آنکه یهودیان بنی قینقاع از یاری رسانی متحدان یهودی و عرب خود ناامید شدند، موافقت کردند بدون قید و شرط به نیروهای محمد تسلیم شوند. همچنانکه آنها یکی یکی از دژهایشان بیرون می آمدند سربازان محمد دست هایشان را از پشت می بستند و آنها را آماده اعدام می کردند.

عبدالله بن اوبی که رهبر منافقین مدینه - یعنی آنهایی که در ظاهر خود را مسلمان شناختگری می کردند ولی در درون به این کیش باور نداشتند - اگر چه

جسرات نکرده بود به یاری طایفه ای که از دیرباز با آن پیشینه دوستی و اتحاد داشت بشتابد ولی بر آن شد تا از کشتار دسته جمعی آنها بوسیله محمد جلوه‌گیری کند. محمد در آغاز چشمانش را به درخواست عبدالله بن اویبی بست ولی هنگامی که مشاهده کرد او از خواست خود دست بردار نیست در حالیکه از یافشاری عبدالله بن اویبی در این باره به خشم آمده بود موافقت کرد به شرط اینکه افراد طایفه بنی قینقاع تمام اموال خرد و درشت خود از قبیل خانه، زمین، برده‌ها، تسلیحات و حتی وام‌هائی را که دیگران به آنها بدهکار بودند در اختیار محمد بگذارند و بیدرنگ از مدینه خارج شوند، از کشتار دسته جمعی آنها درگذرد.

به دنبال میانجیگری عبدالله بن اویبی محمد تمام اموال و دارائی‌های طایفه یهودی بنی قینقاع را از آنها تحویل گرفت و به عبدالله بن اویبی اظهار داشت مراقبت کند آنها هر چه زودتر مدینه را ترک گویند. یهودیان بنی قینقاع نیز که جان خود را در مخاطره می‌دیدند بدون اعتراض مدینه را ترک گفتند و به سوی جنوب غربی به سمت وادی القراء که یکی دیگر از طوایف همکیش آنها در آنجا بسر می‌برد سکونت گزیدند و سپس با کمک آنها در مرزهای سوریه محل تازه‌ای برای سکونت خود ایجاد کردند.

بدین ترتیب طایفه یهودی بنی قینقاع نخستین طایفه ای از یهودیان مدینه بودند که محمد موفق شد آنها را از مدینه بیرون براند. این رویداد در سال ۶۲۴ میلادی (سال دوم هجری) و در حدود یک ماه پس از پیروزی محمد در جنگ بدر رخ داد. پس از اینکه محمد در جنگ اُحُد از قریش شکست خورد نوبت اخراج طایفه یهودی بنی النضیر فرا رسید که او بتواند تا حدودی با شکست این طایفه و غارت و چپاول اموال آنها دل سربازان شکست خورده اش را در آن جنگ به دست آورد.

اخراج طایفه یهودی بنی النضیر از مدینه

عبید بن الحارث یکی از عموزاده‌های محمد بود که در آغاز جنگ بدر در نبرد تن به تن از پسای درآمد و همسرش زینب دختر خزیمه از طایفه بادیه نشین بنی امیر که بمراتب از خودش جوانتر بود بیوه شد و محمد پس از یک سال از درگذشت

شوهرش او را به همسری برگزید. طایفه بنی امیر و طایفه بنی سلیم که در همسایگی آن بسر می برد به طایفه بزرگ هوازین در نجد تعلق داشتند که در پیش در برابر طایفه قریش به جنگ پرداخته بودند. دو طایفه بنی امیر و بنی سلیم دارای دو رئیس بودند به نام های «ابو بارا» و «امیر بن الطفیل». در ماه مه و یا جون ۶۲۵ هنگامی که محمد با زینب از دواج کرد، ابو بارا درخواست نمود با محمد دیدار کند. محمد با درخواست ابو بارا موافقت نمود و ابو بارا در زمان دیدار با محمد دو اسب و دو شتر به او پیشکش کرد. محمد اظهار داشت به شرطی به پذیرش هدیه های ابو بارا تن در خواهد داد که او اسلام بیاورد. ابو بارا پیشنهاد محمد را رد کرد ولی به او پیشنهاد نمود تا گروهی از مسلمانان را به نجد بفرستد تا به افراد آن طایفه اسلام آموزش دهند و همه آنها را به اسلام در آورند.

محمد برای پذیرش این پیشنهاد آمادگی نداشت زیرا در پیش شش نفر از مسلمانان پیرو خود را برای اجرای همان هدف به الرّاجی^{۵۱} فرستاده بود که سه نفر آنها در این مأموریت کشته و دو نفر اسیر و به عنوان برده فروخته شده بودند. افزون بر آن برخی از افراد الرّاجی با طایفه قریش متحد بودند. ولی ابو بارا به محمد قول داد که خودش مراقبت از مسلمان های اعزامی او را بر عهده خواهد گرفت و امنیتشان را تضمین خواهد کرد. محمد به قول ابو بارا اعتماد کرد و بر پایه نوشته ابن اسحق چهل نفر (و بر پایه نوشته طبری هفتاد نفر) از بهترین پیروانش را به سرپرستی منذر بن عمر با نامه ای به بنی امیر گسیل داشت تا به افراد آن طایفه اسلام آموزش دهند. پس از چهار روز مسافرت گروه یاد شده به محلی رسیدند که بیرمئونه نامیده می شد و در حدود پنجاه میلی جنوب شرقی مدینه بین محل سکونت طوایف بنی امیر

^{۵۱} دو ماه پس از پایان جنگ اُحُد در ماه مه ۶۲۵ گروهی از مردان طایفه ای که در الرّاجی در ۳۰ میلی بین مکه و مدینه بسر می بردند، نزد محمد آمدند و از او درخواست کردند، چند نفر از پیروان آگاهش را برای آموزش اسلام به افراد طایفه آنها به الرّاجی گسیل دارد. محمد درخواست آنها را پذیرفت و شش نفر از مسلمانان را برای آموزش اسلام به مردم آن طایفه به الرّاجی گسیل داشت. هنگامی که این افراد وارد الرّاجی شدند بوسیله گروهی از افراد خاندان بنی لحيان که به طایفه هدیل وابسته بودند مورد حمله قرار گرفتند. از آن شش نفر، سه نفر در نبرد کشته شدند. از سه نفر دیگر، یک نفر در زمانی که قصد فرار داشت کشته شد و دو نفر دیگر یکی به نام «خویسب بن عدی» و دیگری به نام «زید بن الدثینه» به قریشی ها فروخته شدند.

و بنی سلیم قرار داشت و چشمه آبی نیز در آنجا دیده می‌شد و بدینمناسبت آن گروه تصمیم گرفتند در آنجا استراحت کنند. محمد با وجود اینکه کوشش می‌کرد از تمام رویدادهای عربستان آگاه بماند از یک نکته غافل مانده و آن نکته این بود که ابوبار را احترام خود را بین برخی از افراد طایفه‌اش از دست داده و قرار بود پسر برادرش جانشینی او را بر عهده بگیرد. با توجه به اینکه نامه‌ای که محمد به رئیس آن طایفه نوشته بود در اختیار یکی از مسلمانان به نام «حرم بن ملحان» بود، هنگامی که وی نامه را به رهبر طایفه تحویل داد، او بدون نگاه کردن به نامه گردن او را با شمشیر زد و به افراد طایفه‌اش دستور داد بقیه افراد آن گروه را به قتل برسانند ولی طرفداران ابوبار را به عنوان اینکه وی نزد محمد امنیت گروه اعزامی مسلمانان را تضمین کرده از اجرای دستور او سرباز زدند.

هنگامی که امیر بن الطفیل رهبر طایفه بنی امیر مشاهده کرد که افراد طایفه‌اش حاضر نیستند گروه اعزامی محمد را قتل عام کنند پیامی به طایفه مجاور خود بنی سلیم که برخی از افراد خاندانشان در جنگ بدر بوسیله محمد کشته شده بودند و از اینرو نسبت به وی دشمنی داشتند فرستاد و آنها را به کشتار گروه اعزامی محمد انگیزش کرد. آنها بیدرنگ گروهی اسب سوار به محل گسیل داشتند و افراد گروه اعزامی محمد را تکه تکه کردند. از بین تمام افراد آن گروه تنها دو نفر به نام‌های «عمر بن امیه» و «عمر بن عوف» برای چرانیدن شترهای خود از سایر افراد گروه دور شده بودند و زمانی که به محل استراحت یارانشان بازگشت کردند مشاهده نمودند که آنها در خون خود غلت می‌خورند.

با مشاهده این یهنه وحشتناک «عمر بن امیه» باور داشت که آنها بیدرنگ باید به مدینه فرار کنند و جریان رویداد را با محمد در میان بگذارند. ولی «عمر بن عوف» اظهار داشت که او نه می‌تواند شاهد کشته شدن رهبرشان «منذر بن عمر» باشد و نه اینکه می‌تواند تنگ فرار را برای خود بخرد و بنابراین آنقدر در برابر افراد طایفه بنی سلیم شمشیر خواهد زد تا به یارانش ملحق شود و همین کار را نیز انجام داد. سپس افراد بنی امیر نام کشته شدگان را از «عمر بن امیه» پرسش کردند و او را آزاد نمودند و به وی اظهار داشتند که آن کشتار بوسیله طایفه بنی امیر انگیزش شده است. در راه بنازگشت به مدینه «عمر بن امیه» به دو نفر از مردان طایفه بنی امیر